الحمد لله علی لطفه و احسانه

که درین زمان میمنت اقتران کتاب فیض اکتساب خلاصه از کتب الارباب یعنی نسخه متبرکه

خوان پر نعمت

از ملفوظات پاک شیخ المشائخ و قطب الاقطاب هادی الانام الی صراط المستقیم
مرشد الخلق الی ریاض النعیم حضرت مخدوم الملک مولینا الشیخ شرف الدین
احمد یحیی منیری قدس الله سره العزیز

باعانت رئیس الا دودمان عالی خاندان فلک مرتبت کیوان منزلت مقبول بارگاه
ایزد متعال فخر اقران و امثال جناب اقبال علی خان صاحب رئیس پنهره
بهار المتخلص بوفا زاده الله بالمجد والعلی

حسب فرمایش امیر باحشم رئیس انجم خدم جناب علی احمد خان صاحب
و احمد علی خان صاحب رئیسان بهار - خانقاه دام اقبالهما

باهتمام سلاله خاندان شرفیه خلاصه سلسله فردوسیه حضرتنا و مولانا جناب شاه
وصی احمد صاحب فردوسی البهاری ادام الله بانواع المعالی

۱۳۲۱

در مطبع احمدی واقع پٹنه محله مغلپوره طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوٰة علی رسول العباد محمد المصطفیٰ وآله اجمعین
اما بعد از شکر خداوند جل وعلا و درود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنچه از لفظ
دربار گوهر نثار و نطق شکربار مخدوم روزگار شرف الحق والحقیقة والدین متع الله المسلمین
بطول بقائه وذکره بعد از اتمام جلد اول هم از ملفوظ مخدوم که نامش معدن المعانی
شده است از پانزدهم ماه شعبان عمت میامنه سنه تسع واربعین وسبعمائة تا آخر ماه شوال
سنه احدی وخمسین وسبعمائة در سمع قاصر و فهم ناقص این بیچاره رسید باعانت و عنایت
توفیق الهی جل ذکره چه لفظ عین عبارت و چه معنی آن در سلک کتاب آورده شد تا اهل را
از مطالع آن مددی روی نماید و معونتی در کار پدید آید و تا اهل را رغبتی و حرکتی روی نماید و
درمانده که محتاج کار دین بود در رشته حبل متین چنگ در زند و نعمت جمعیتین بر گیرد که این
خوانی است پر نعمت و جهانی است پر از آثار رحمت بیت گو جهانی برخورد زین خوان نعمت عام
زین مسکین را بس است ار ریزه بخشند ازان **مجلس اول** سعادت زمین بوس
دست آمد در آنوقت اندام مبارک بندگی مخدوم عظمه الله فی قرب الاقرب جنبه

روز اندک مایه تکسّر داشت و تپ می آمد از فضل حق تعالی به صحت بدل گشته
بود خلجک افغان برسیدن آمده بود خدمت بندگی مخدوم عظمه الله بر
لفظ مبارک راند که چند روز فرصت داده اند باز خرک سیاه پیش درست بعد
ازان فرمود که عجب صفتی است تپ را آدمی همان و شخص همان این ازکجا
پیدا می آید چندین روز درین فکر شدم که بدانم این چه صفت است ندانستم که
نیک سراسر آدمی درکار و مصلحت خود مشغول است ناگاه پیدا شد فرو گرفت چنانکه
مرغی را که در تابه بدارند عین آن میشود بعد ازان فرمود که بیشتر بزرگان را نقل هم
از زحمت تپ بوده است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را هم زحمت
تپ بود که نقل فرموده اند بعد ازان فرمود که باز آخر موت است و فرمود که مرگ را وقتی
که این زمان بیاید زمانی دیگر آید و اگر آمد فرصتی و مهلتی نه بر نسبت این معنی حکایت فرمود که روزی
حضرت سلیمان پیغامبر صلوة الله علیه از درون حجره بیرون آمده بودند ایستاده و شیاطین
همه بکارهای که فرموده بودند مشغول بودند آن میدیدند هم درانحالت ملک الموت در رسید
که فرمان برین جمله است که جان مبارک را قبض کنم سلیمان پیغامبر صلوة الله علیه فرمود فرصتی
هست گفت خیر فرمود این مقدار هم فرصت است که درون حرم روم ایشان را وداع کنم
گفت نه فرمود به نشینم گفت نه بعده سلیمان پیغامبر صلوة الله سینه مبارک بر عصا نهاد
و تکیه کرد ملک الموت جان مبارک ایشان قبض کرد بعد ازان بندگی مخدوم چون
بدین حرف رسید فرمود که سلیمان پیغامبر صلوة الله علیه را فرصت ندهند دیگری خود
بکجا بر آید بعد ازان فرمود که هم بدین حال یکسال بر سلیمان پیغامبر صلوة الله علیه بر
آمده بود و شیاطین همه بر حال خود مشغول بودند میدانستند که سلیمان پیغامبر صلوة

الله علیه می بینید و ایشان از در کار مهابت بود هم از هیبت ایشان در کار مشغول می
بودند اما میان خود میگفتند که پیغامبر خدا عبادت دراز گرفته است بیچاره عرضداشت
که از قرابتیان و خادمان هم برین واقف نشدند فرمود که خیر هیچکس بدین واقف نشد
هر یکی برین حمل میکردند که رسول خدا را معانی از معانی غیب پدید آمده است که بدان
مشغول است بعده دیمک در عصای مبارک وصل شد از فرود عصا تا میانه عصا رسید
زد و سینه مبارک ایشان یافت عصا بشکست ایشان بر زمین غلطیدند آنگاه معلوم شد
که حال برین جمله است بعده همه شیاطین تفرقه شدند و شوری افگندند که سلیمان پیغمبر
نقل کرد بعده حکایت در کسانی افتاد که امروز در بهشت اند ایشان کیانند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که ۳ کس امروز در بهشت اند ولی به تن دو مرد و یک زن بیچاره عرض
داشت که دو مرد کیانند فرمود یکی ادریس پیغامبر صلوة الله علیه و دوم جینب نجار اما در یک
زن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آسیه زن فرعون است و بعضی گفته اند که مریم پارسا
است اما صحیح آنست که آسیه است بعد از ان به تعجب بلیغ بر لفظ مبارک راند که سبحان الله
جل ذکره زن فرعون امروز به تن در بهشت باشد کدام عقل و کدام علم اینجا تواند رسید
چنانکه چندین هزار انبیا و اولیا از خاک گردیکی شده اند و زن فرعون را این مرتبه که امروز
به تن در بهشت باشد بیت آوازه در افتاد بهر جا که ثنائی - در مکتب او کرد همه تجب فراموش
بیچاره عرضداشت که از آسیه فرزندی هم آمده بود یا نه بندگی مخدوم عظمه الله
فی الدارین فرمود که خیر خلوتی هم با او فرعون را نه بود حق تعالی در عصمت خود داشته بود
هر وقتی که فرعون نزدیک او شدی که نزدیکی کند و مراد خود از وی بگیرد حق تعالی دیوی
را به تشبیه آسیه پیدا آوردی فرعون آن نزدیکی کردی آسیه از وی سلامت ماندی فرعون دانستی

با مراد خود من ازو حاصل کردم بدین شکل حق تعالے او را در عصمت خود داشت باز بیچاره
عرضداشت که نقل آسیه از کجا بود فرمود به سیاست فرعون کشته شده است و حال آنچنان
بود که آسیه به مهتر موسے صلوٰة الله علیه ایمان آورده بود و لے ایمان خود را پنهان میداشت
اما خواهرے ازآن فرعون بود او را معلوم شد که آسیه ایمان آورده است رفته پیش
فرعون خبر کرد فرعون درون آمد و آسیه را پیش طلبید و پرسید که تو به موسیٰ ایمان
آورده او پنهان نداشت گفت آرے فرعون گفت چرا ایمان آورده سیاست
من میدانی گفت میدانم گفت سیاست خواهم کرد او قبول کرد و گفت بکن بعد ازان
فرعون اسباب املاک و زر و سیم و ملک و هر چه او را خوش آید پیش می آورد و گفت ازان برگیر
آسیه قبول نکرد ذره ازانچه بود بازگشت نه بود بعد ازان که فرعون مایوس گشت
و دانست که بازگشتنی نیست و نیکو معلوم کرد که باز نه خواهد گشت آسیه را علیه در میان
آفتاب در صحن خانه آورد تا سیاست کند و سیاست او این بود که پنج میخ
آهنے زدی یکی در سینه و دو در دست و دو در پاے آسیه را نیز همچنان در صحن خانه
به تابستان به خسپانید پنج میخ زد بعد ازان هنگام عرض سیاست آسیه دعا
کرده است که رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ در حال اثر آن اجابت
پدید آمد و در بهشت بودن او امروز به تن اثر آن اجابت است و هیچ گزندے
و نکبتی به آسیه به برکت اجابت نرسید سلامت در بهشت است بعد ازان
فرمود بزرگان در دعاے آسیه که گفت رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتًا
فِی الْجَنَّةِ گفته اند که این عندک کاری دارد و در لفظ عندک سرے ست
و خون می بخورند که بدانند که این چیست و این چه سر است و درین میان علی

القضاة جائے نبشته است که سرّ این عندک فردائے قیامت آشکار گردد بعد
ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرموده که سبحان الله معرفت ورسوخ او چه توان
گفت چندین چیزہائے از اسباب واملاک ومملکت وزر وسیم عرض کنند واو را
ذره ازانچه بود باز گشت نه بود حدّ آدمی نیست چیزیکه از غیب بیافت پیش او این
کی برآید بیت کار تو مخاطرست خواهم کردن ۔ یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ۔
پس ازان بر لفظ مبارک راند که واللہ یختص برحمته من یشاء نگفت
من یتزهد و نگفت من یصلح و نگفت من یصلے و نگفت من یتصدق
و نگفت من یتزکی بگفت من یشاء چیزیکه خواست او باشد همان شود بعد
ازان فرمود که فردائے قیامت این مردان چون انچنین زنان را به بینند و دولت و کار
ایشان معائنه کنند پس برخود چه کنند صد هزار بار خواهند که این ریش خود را
چه کنند و کجا پنهان کنند و شرم خود را کجا برند بیت برکش صلیب طرهٔ و در ده
صلائے کفر ۔ کز خرقه سیر گشتم و زنارم آرزوست ۔ اندر قمارخانهٔ و در گنج مصطب
کردن گرو سجاده و دستارم آرزوست ۔ غلبک مذکور عرضداشت که
همچنین آورده اند که هر که بغیر علم مشغول شود یا کافر شود یا آخر عمر مجنون شده میرد
چگونه باشد که چندین کسان بغیر علم مشغول شده اند آخر ایشانرا کارها کشاده است
و از اولیا گشته اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود ایشان که بغیر علم مشغول شده
اند و اولیا گشته اند اول علم در ایشان نهاده اند انگاه ولایت داده اند نعوذ بالله
منها که هیچ ولی نے علم نباشد و در کلمات مشائخ رحمته الله است ما اتخذ
الله ولیاً جاهلاً انگه اول علم در ایشان نهاده اند آن علم معرفت ست و این

علم در ایشان بغیر کسب ایشان داده اند ولی این نادر است واین را فیض گویند
وفیض رحمت خاص است وخواص بدان مخصوص اند **مجلس ۲ دوم** سعادت
زمین بوس حاصل شد یکی از حاضران مجلس عطسه کرد بیچاره درین محل عرضداشت
که در گفتن الحمد لله مر عاطس را معنی معقول چیست بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که عطسه دلیل صحت است وصحت یکی از نعمت است و در نعمت شکر
میگویند پس درین هم بگویند باز بیچاره عرضداشت که جواب عاطس
واجب است که عاطس بشنود یا نه فرمود که قیاس بر جواب سلام همچنین
می آید که چنان گوید که او بشنود اما روایت در نظر نیامده است باز بیچاره
عرضداشت که در روز جمعه وقت خطبه اگر کسی عطسه کرد والحمد گفت شنوندگان را
جواب او بلند یا آهسته گفتن واجب است یا نه فرمود نگویند نه بلند نه آهسته
مجلس سیوم سعادت دیدار حاصل شد قاضی اشرف الدین عرضداشت
که رسول علیه السلام نماز معکوس چند بار گذارده اند بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که مرة باز عرضداشت که در انحالت تکیه بر چیزے بود یا نه فرمود که کیفیت در نظر
نیامده است باز عرضداشت که برائے مجاهده نفس برین وجه گزارده اند یا بمعنی دگر
فرمود مهمی پیش آمده بود برائے برداشتن آن مهم از غایت تواضع بیچارگی برین وجه پیش
آمده اند اما مشائخ که میگذارند برائے آن میگذارند تا متابعت بکمال آید قولاً وفعلاً
تا وعده که در متابعت است دران وعده در آیند و بر امید آن وعده بر آنچه رسول
علیه السلام آتی شده اند قولاً وفعلاً بقدر امکان آتی میشوند حاضرے پرسید آن وعده
چیست گفت قال الله تعالى قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحبکم الله مقصود و مطلوب ایشان محبت حق ست و آن بر بستہ متابعۂ او
اندہ است شیخ معز الدین عرضداشت کہ از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ منقول است
کہ گفتہ اند ہر چہ بمن از سنت ہاے پیغمبر علیہ السلام رسید کردم مگر سہ چیز کہ نیاستم
نہ کردم و ندانستم و بگذاشتم آنکہ ندانستم این بود کہ شنیدم رسول علیہ السلام
خربزہ خوردہ اند اما ندانستم کہ شکستہ خوردہ اند یا بریدہ اکنون اگر شیخ ہر دو نوع اتی
می شد بویکی از دو نوع فعل رسول علیہ السلام بودے پس متابعت آمدے بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود کہ ہر چہ مشروع شدہ است بہ ہیئتی مشروع شدہ ست پس مقتضی
مشروعیت آن چیز ہمان ہیئت اوست کہ شارع بدان ہیئت آتی شدہ است پس
اگر شیخ شکستے و خوردے تواند بود کہ بدین ہیئت رسول مقبول علیہ السلام خوردہ اند
یا نہ اگر خوردہ اند سنت بودے و اگر نہ خوردہ اند بدعت بودے و ہمچنین اگر بریدے و خوردی
و این دائر ست جائے کہ سنت و بدعت پیش می آید ترک سنت اولی است از
اتیان بدعت پس شیخ بدین اصل ابتدا نہ توانست کرد کہ درین فعل شروع کند خوف
آنکہ نباید کہ در بدعت افتد پس سخن شیخ راست آمد حاضران مجلس آغاز کردند
کہ قصد شیخ درین فعل اتیان سنت بودے نہ بدعت اتیان بدعت ضمنی بودے
فرمود کہ قصد اتیان سنت جاست کہ بدعت معارض او نباشد مگر جائیکہ
بدعت معارض سنت است قصد اتیان سنت بعینہ قصد بدعت باشد باز
شیخ معز الدین عرضداشت کہ ترک سنت ملامت ست بایستے کہ ترک سنت
نکردی فرمود کہ اشی کہ در ترک سنت ست دون آن است کہ در اتیان بدعت است
در ترک سنت ملامتے بیش نیست اما اتیان بدعت حرام ست و دران عقوبت است

باز عرض داشت جائیکه واجب و بدعت پیش می آید انجا اتیان واجب
اولی است نه ترک واجب پس درین صورت چرا ترک واجب نکند فرمود
که ترک اتیان سنت فی الجمله آمده است اما ترک واجب نیامده است هیچ
درین باب نظیرے در احکام شرع التماس نمود فرمود چنانکه مصلے را در چهارگانه
نشستن بر سر دو رکعت واجب است درین میان شاک شد که دوم است یا
سیوم اگر بنشیند بدین که دوم است تواند بود که سیوم باشد پس نشستن بدعت باشد
وانیجا حکم این چنین است که ترک واجب نکند برخیزد یک رکعت دیگر ضم کند
تا آتی به بدعت نه شود — **مجلس چهارم** سعادت دیدار حاصل شد قاضی
شه برادرزاده قاضی اشرف الدین مفتی حاضر بود عرضداشت که از درویشی
منقول است که گفته است که من در حال طواف خانه کعبه هفتاد ختم قران کرده ام
بعد ازو پرسیدند که لفظاً یا معنیً گفت لفظاً و معنیً و حرفاً بعد حرف این چه گونه تواند
بود که این معنی را عقل احتمال نمی کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این چنین
آمده است این طائفه در سلوک خود در مقامی از مقامات می رسند که انجا صفات
بشریت از ایشان به کلی می رود و تخلق باخلاق ملکی حاصل می شود پس هر کاریکه
ایشان میکنند به قوت ملکی میکنند پس این هفتاد ختم از ان درویش ازانجا بود
و هم آینه هر کاریکه بشر در یک روز کند ملک در یلک زدنی به کند دیگر آنکه می آرند حجره
بود در بسته و بزرگی از ره در بسته بیرون رفت این هم از قوت ملکی بود چنانکه
ملک را درآمدن بدر حاجت نباشد او را نیز به درآمدن حاجت به در نه افتاد
چنانکه از بعضی منقول است که در المعشر نشسته اند و هیچ نه خفته اند این همه بدان

[illegible] باخلاق ملکی حاصل می شود

دران اختلاف است بعضی جائز میدارند آن هم بران تقدیر است که نیت
اعتکاف کند و به نشیند در حق او گفته اند که بخورد الا نه بچاره عرضداشت اگر کسے
سوگند بغیر اسم اللہ بچیزے دیگر می خورد چنانکہ سوگند مادر و پدر و استاد و پیر
سوگند باشد یا نه فرمود که نه باشد که در کنز السائل نبشته است که اگر خلق بدین
مبتلا نبودے من می نبشتم که هر که سوگند بخورد بغیر اسم اللہ یکفر بعد ازان فرمود
که حدیثے از رسول علیہ السلام آمده است که فرموده اند من حلف بغیر اسم اللہ
فقد اشرک **مجلس ششم** سعادت ملاقات حاصل شد مولانا کریم الدین
عرضداشت که اکثر بالاے صف مصلاے گسترانند در ترغیب الصلوٰۃ آورده است
که مکروه است جهته کراهیت چیست بزرگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود بارے در ترغیب
الصلوٰۃ هست که مکروه است و اگر آورده است تا چگونه آورده باشد اما در جواهر
آورده است و آنرا از هدایه نقل کرده اند که روزے مردے از کوفه بر امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ
آمد امام اعظم مصلا بر صف گسترانیده بود ند بالاے آن نماز می گزارند آن مرد گفت
که در شهر شما در مصلا نماز می گزارند امام اعظم رحمۃ اللہ گفت که در شهر شما بر چه چیز
می گزارند گفت که در بوریا می گزارند امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ فرمود که آن هم مصلا است
از نیکه بوریا باشد چه شد بعده همدرین محل فرمودند که جاء التکبیر من وراءی
یعنی امام مسلمانان منم اول امام تکبیر گوید نه مقتدی و این همچنان می شود که تکبیر از
وراے من می آید باز مولانا کریم الدین عرضداشت که بعضی پاے برهنه می آیند و نماز
میگزارند چگونه باشد فرمود روا باشد نجاستے در پای آلوده نمی شود و در رسیدن
نجاست احتمالی بیش نیست و اصل در اشیاء طهارت است تا بعضی صحابه پاے

برہنہ در مسجد درمی آمدند نماز می گزاردند باز عرضداشت کہ در خلاب ہم چگونہ
باشد فرمود کہ در خلاب ہم ہمین آید کہ احتمال نجاست بیش نیست حقیقتہ نجاست
نیست بعدہ فرمود کہ در بخارا کثرت خلق ست و نجاست چہار پایان وغیر ذالک
درراہ ہا بسیار جمع میشود و باخاک آمیختہ می شود بعد ازانکہ این خبر بہ بندگی امام
محمد رحمۃ اللہ رسید ایشان حکم بر نجاست گل بخارا کردند بعدہ ازانکہ در بخارا رسیدند
وکثرت خلق معائنہ کردند دیدند کہ ابتلائے خلق درآمد وشد مصالح بشریست
اگر بر نجاست گل حکم کردہ شود خلق را حرج وضرر رسد بعدہ ازان حکم رجوع کردند
گفتند اِنَّ طین بخارا طاہر - بعدہ فرمود کہ در وقت خدمت مولانا علاء
الدین رحمۃ اللہ من اینجا آمدہ بودم در چاہہائے درون حصار سخن افتاد کہ
طاہرست یا نجس و درون حصار چاہہائے ہمچنان اند کہ ہیچ احتیاطی نیست -
گیرگان دست و پا آلودہ می روند وآب می کشند احترازی نمی کنند بیشتر مردمان
برین شدند کہ طاہر باشد یا نہ بعدہ گفتند کہ این ماجرا را فتوائے بہ نولیسید مفتیان
جمع شوند انچہ حکم کنند ہمان باشد بعدہ مفتیان جمع شدند گفتند کہ خلق درون حصا
درین مبتلا ست و ایشانرا در شستن دست و روئے و پختن طعام و خوردن
بیشتر استعمال ہم بدین آب ست پس اگر بافتوائے بر نجاست این چاہہائے
بہ نولیسیم خلق متضرر گردد و حرج لاحق شود بعدہ جواب بدین نبشتند کہ طاہرست
و در سنارگاؤن ہم بیکبارگی متعلمان در خوردن چونہ شغب آغاز کردند کہ حرام
است زیراکہ صدف از اجزائے حشرات بحرست و حشرات بحر حرام است پس
چونہ ہم حرام باشد شورے در سنارگاؤن افتاد بامرا و ملوک خبر رسید کہ متعلمان

خوردن چونه حرام میگویند ایشان هم متردد شدند که بخوریم یا نه مفتیان را جمع
کردند مفتیان هم گفته که چندین هزار خلق درین مبتلا است پس درانچه خلق
مبتلا باشد اگر بر حرمت آن جواب بنویسم حکم کرده باشم که چندین مسلمان
حرام بخورند بعده هیچ کس بر حرمت آن فتوے نه نبشت باز مولانا کریم الدین
عرضداشت که فقاهت درین چیست کہ ایشان بر حرمت آن جواب نه نبشتند
فرمود برلے آنکه تا بر خلق آسان آید زیرا که راه اسلام همه کشاده است هر چه
بر خلق دشوار آید آن امر جایز نیست که بر خلق بنهند مگر آنکه حرمت چیزیکه بنص وکتاب
ثابت شده باشد وخلق آنرا اتی می شوند دران مبتلا شده چنین چیزها روا نباشد
که بر خلق آسانی گیرند چنانکه حرمت شرب خمر بکتاب ثابت شده است و چندین
هزار خلق درین مبتلا است می خورند اینجا نه گوئیم که خلق مبتلا شده اند اما چیزیکه
در حد مجتهد رفته است و خلقی بدان مشغول و مبتلا اند بر خلق آزاد شوار نگیرند چنانچه
آسانی خلق باشد دران چیز حکم کنند هر چه اجتهاد را دران مدخل است فتوے را
بر وجهی به نویسند که خلق را آسان باشد و حرجی بر ایشان نه رسد و این حکم
از قرآن ثابت است قال الله تعالیٰ ما جعل علیکم فی الدین من
حرج باز مولانا کریم الدین عرضداشت که وقتی از مولانا ضیاء الدین بستامی پرسیدند
که سجده کردن چه گونه که آن از ابریشم است مولانا ضیاء الدین جواب فرمودند
که اے برادر چندین خلق درین مبتلا است هم بدین مقدار اختصار کرده بعده
بندگی مخدوم عظمه الله بر لفظ مبارک راندند که اینک چون ابتلاے خلق درین
دیدند بر حرمت قائل نه شدند دریں میان شیخ معز الدین عرضداشت که اگر گویند

ابریشم پوشیدن حرام است و آن به خبر ثابت شده است که هذان محرمان
علی ذکور امتی - این را چه جواب باشد فرمود پوشیدن حرام است
اما این عقد شعر است موی خود را بدین گرد می آرند و می بندند و این را لبس نگویند
بلکه عقد گویند و همچنین از بندگی مخدوم مولانا شرف الدین توامه علیه رحمة واسعة
یاد دارم باز عرضداشت که یتغیر الفتوی بتغیر الزمان - این مطلق است
فرمود آری که در عصر اول فتوی بچیزی داده اند که آن بر خلق عصر ثانی و ثالث نشاید
است و آن مجتهد فیه است این چنین فتوای در عصر ثانی و ثالث بگردد و یتغیر
الفتوی بتغیر الزمان اینجا محمول است باز عرضداشت که مردی در بارهٔ
میگفت که من فتوای نبشته ام که جعد ابریشمی پوشیدن حرام است بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود بجلگی میکرد سخن این چنین کسان را چه اعتبار اول این چنین کسان
سخن در آن است که بارے روایت فهم میکنند سخن که قبول میکنند از صاحب
صحیح دینی و مقتدای و معتمدی شنیده باشند آنگاه قبول کنند اما سخن هر کسی را چه
اعتبار اینجا همین که هدایه و بزدوی خوانند مفتی شدند جواب فتوی انبشتن آغاز
کردند اگر مسئله از عقیده و معرفت پرسند در مانند پس اینچنین کسان را چه اعتبار
ایشان را فهم کجا و دین ایشان کجا مولانا شرف الدین توامه این چنین دانشمندی
که در تمامه هندستان مشار الیه بودند هیچکس را در علم ایشان شبهتی نه بود ایشان
جعد ابریشمی کردند و ازار بند ابریشمی داشتند ایشان این چنین چیزها نوشتند
بعد از آن دیگری را هم شاید که به نویسد تا در حالت سبق گفتن اگر جای سخن
مشکل شدی در تامل می شدند در حالت تامل جعد را بر کتف می آوردند و بدست

میگرفتند وبدان مشغول می شدند تا آن سخن به تامل حال می شد بعده میگذاشتند
وآن مشکل راهبیان میکردند بعد ازان فرمود کسانیکه اصحاب دین اند ومعانی کتاب
خدای تعالی واحادیث رسول را واقف شده اند ایشان توانند که بدانند
این روایت درکدام محل است وبجا صرف کنند درنبوقت حدیثی را اگر از
متقیان پرسند درمانند واصل همین بیش نیست تفسیر واحادیث مستحضر شده باشد
توانند که احکام هم ازان گویند که احکام اهم ازان گویند که احکام آن از قرآن
واحادیث کشیده اند بعده فرمود که علم احادیث مشکل علمی است جمله اقسام کتاب
دران موجود است تا آن جمله ندانند معنی یک حدیث نه توانند گفت ومعنی
حدیث کسی تواند گفت که بر معانی کتاب حاوی باشد اگر حدیثی اوراپیش
آید آنرا با کتاب مقابله کند اگر با کتاب برابر یابد قبول کند واگر مخالف یابد رد
کند پس کسیکه معنی کتاب نداند مقابله بچه کند مولانا کریم الدین عرضداشت که حدیث کرا
گویند فرمود که وحی جلی است و وحی خفی است وحی جلی آن است که بواسطه جبرئیل
صلوٰة الله علیه بر رسول علیه السلام رسیده است وآن قرآن است که جمله قرآن
مجید بواسطه جبرئیل علیه السلام رسید اما وحی خفی آن است که بی واسطه حضرت
جبرئیل علیه السلام وعلی نبینا بر رسول علیه السلام نازل شده است وازحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است آن قسم را حدیث می گویند بیت
چه چشم تو با چشم من راز گوید * مگر جبرئیل آن زمان درنگنجد * باز عرضداشت که
انچه بی واسطه جبرئیل علیه السلام بود بالهام بود فرمود که الهام درحق اولیا گویند
درحق رسول علیه السلام وحی خفی گویند و درهمان یک معنی است درحق رسول

رسول علیہ السلام وحی خفی گویند و در حق اولیا الہام گویند باز عرضداشت
کہ انچہ بوحی خفی بر رسول علیہ السلام می رسید دران خطا و غلط روا نیست
اما در حق اولیا الہام ایشان را احتمال خطا و غلط باشد فرمود کہ در الہام ایشان
ہم خطا و غلط را مدخل نیست زیرا کہ ایشانرا در باطن نوری ہست فہو علی
نور من ربہ اشارت بران ہست کہ بدان نور می دانند کہ این من اللہ
ہست پس ہر چہ من اللہ تعالی می یابند میگیرند و انچہ من اللہ نیست آن خود بخوابند
گرفت علاء الدین قرابت امیر شادی نائب عرضداشت حمائل کہ در گردن می اندازند
جانب چپ اندازند یا جانب راست فرمود کہ جانب راست بہتر باشد
تا فرق باشد میان حمائل و اشیاء دیگر کہ میان خلق معتاد ہست اگر بقچہ جامہ
و یا چیزے دیگر حمائل کنند جانب چپ میکنند ہمچنین اگر کسی مصحف میدہد بدست
گیرد برای آنکہ تا فرق باشد میان گرفتن مصحف و اشیاء دیگر کہ میان خلق
رسم آنست اگر یکدیگر چیزے بدہند بکدست میگیرند شیخ معز الدین عرضداشت
کہ در کتاب ہای فقہ چہ کنند فرمود آن را حکم قرآن ہست این و آن یکیست در
حق تعظیم پس در کتابہای فقہ ہمین آید والسلام **مجلس ہفتم** سعادت دیدار حاصل
شد بیچارہ عرضداشت کہ اگر از حضرت پیغامبر علیہ السلام چیزے سوال میکردند
جوابی معقول ایشان را روی داد یا نہ و بی آنکہ وحی فرود آید دران باب جواب
معقول میگفتند یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود اول انتظار وحی میکردند اگر
وحی فرود آمدی ہمان میگفتند و اگر مدت وحی میگذشتے در محلی کہ اینچنان افتادے
باجتہاد پیش می آمدند از روی اجتہاد جوابی کہ فراہم آمدی میفرمودند

ولی بندرت بود بیچاره عرضداشت که مدت وحی چه معین بود فرمود که ایشان
میدانستند معتادی شده بود و از ان معتاد اگر تاخیر شدی میدانستند که
مدت وحی درگذشت باز بیچاره عرضداشت که بعضی بزرگان که در حق کسی
گفته اند خدای عزوجل نزا دردی بخشاد کدام درد مراد داشته اند فرمود که
درد طلب حق و درد دین و درد کار حق عزوجل **مصرعه** درد را باش ای برادر
درد را - بعد ازان فرمود که کار دین از کسی فرومی آید که او را درد دین فرومی گیرد
تا انچه فرموده اند میکند و انچه نفرموده اند ازان باز میماند و اگر کسی را درد دین
نیست نزدیک او حلال و حرام یکی است هرچه خوش می آید میکند نه حلال
خواهد دانست و نه حرام باز بیچاره عرضداشت که این درد چگونه حاصل
شود فرمود که آن غیبی است بر هرکه نهند همواره بیش باشد چنانکه چندین درد های
دیگر اما برای این استعدادی هست که بدان استعداد قابل آن درد میگردند
و تصفیه باطن برای آنست تا مستعد گردند بعد ازان فرمود که اگر یکی را در دین کار
رغبتی پدید آید در آغاز انکه چیزی ازاین پیدا می شود آن زمان خود را عاشق
و محب میداند دعوی عشق و محبت میکند تا ما دام که فرونگرفته است چنانکه این
بیت من مست میٔ عشقم هشیار نخواهم شد + از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد
اما همین درد فرو گرفت که این خواب و آرام از وی میرود در شب خواب نه در روز
قرار نه و این درد را درمان نه واویلا وای مصیبتا این چه شد و چه افتاد همین
حالت را عشق می گویند انجا اکنون ناله و فریاد در کار میشود و عجز و زاری ها پیش
می آید که باشد یکبارگی ازمن این درد برود و ازمن دفع شود تا من ازین

خلاص یابم و این درو سط است متوسط را این حال است و نهایتی که در شکایت عشق و درد عشق و ناله و زاری و فریاد از عشق یابند آن همه درین حال محمول است چنانکه این **بیت** ای عشق بمن کجا فتادی + وی درد بمن چه رخ نهادی - باز بیچاره عرض داشت که در وسط چون ناله و فریاد و خلاص جستن و بی قرار نمودن پیش می آید حکم بر تراجع چرا نمی کنند فرمود که خیر حکم بر تراجع نه کنند که مضطر شده می کند و این همه تا آن زمان است که با آن بلا خو نه گرفته است بعده چون خو میگیرد بیان قراری پذیرد و این بیت میگوید **ب** درد از جهته تو عین دارو ست + زهر از قبل تو عین تریاک - هم درین محل حاجی ابو سعید رسید به شرف دیدار مشرف گشت بندگی **مخدوم** عظمه الله را اندک مایه در اندام مبارک تکسری بود دران باب پرسید بعده آغاز کرد که ام ولد بنده را زحمتی صعب است دختری و پسر خرد سال دارد والده بنده امروز می گریستند گفتم چرا گریه میکنی گفتند فرزندان خورد دارد و این را زحمت صعب است بعده من گفتم که الله تعالی کریم و رحیم است بر همه او در زندگی است بعده بندگی **مخدوم** عظمه الله فرمود که ایشان را نظر برین افتاد که برای غم خوارگی خوردگان سبب همین است چون این را قضائی رسد این سبب برخیزد دشواری پیش می آید ازینجا ایشان را گریه می آید اما کسی را نظر بر نیت می داند که حق تعالی قادر است که بی این سبب بدارد و لیکن در غیب است شود یا نه شود و دل در غیب بستن دشوار کاری است و بزرگ کاری است بسیار استعداد و قوت می باید برای این را استعداد از اولیا و انبیا آید

که نظر ایشان از ظاهر اسباب گذشته است و به مشیت قرار گرفته است
ایشانرا اعتماد بر غیب شده است و هست و نیست نزدیک ایشان
یکی است اگر هست همچنان و اگر نیست همچنان از بودن چیزی ایشانرا فراغ نه
و از نابودن چیزی ایشانرا فراغ نه و از نابودن چیزی اضطرار نه فرد
عاقلان از بلا به پرهیزند۔ مذهب عاشقان دگر باشد۔ بیچاره عرضداشت
که اگر یکی اعتماد بر حق کند باید که بعد از اعتماد او را اضطراری نباشد و اگر نقص
آن اعتماد شود فرمود که کمال آن است که چون اعتماد بر حق کند باید که هیچ
اضطراری نباشد اما کسی را که قوت هنوز کامل نیست یا وجود کامل است اما هم
آنکه نباید که بلا و تخلل پیش آید البته او را اضطرارے بود اما اعتماد به نفس باند
چنانکه یکی تشنه شد و آب موجود نه که بخورد اعتماد بر حق کرده است که حق تعالی
قدرت آن دارد که آب پیدا آرد و بدو رساند درین میان یک زمان دیگر
گذشت و تشنگی برو غالب شد و آب موجود نه البته لبشریت است یا بهم تخلل
است اضطراری پیش می آید اما اگر قوت دارد اعتماد کرده است اگر زمانی
نرسید میداند که زمانی دیگر خواهد رسید همچنان پیش و بعضی را یک زمان میگذرد
و بعضی را دو زمان میگذرد و البته او آب می یابد بیچاره عرضداشت این
چنین هم باشد که آب نیابد و بدان هلاک شود فرمود که این هم باشد که نه
یابد و بدان هلاک شود که در باب او حکم برین رفته است که تشنه شود تا آب
او را اندهم و همدران بمیرد اما می باید که اگر نیابد نایافت را سبب اقتضای
اجل خود تصور کند و بداند که مرا نصیب نیست و مرا همین مقدار بود از آن نرسید

اعتقاد خود را درین محل نیکو نگاه دارد که شیطان هم درین محل پیش می
آید ولعتا میکند که تو اعتماد برحق کرده بودی و هرکه اعتماد برحق کند حکم این است
که دگرگون نه شود وانجا اعتماد تو دگرگونه شد پس انچه در چیزهای دیگر عقیده
کرده آن هم همچنین است ازینجا نعوذ بالله منها اعتقاد در چیزهاے دیگر بود
که بگرداند باید که درچنین جایگاه خود را نیکو نگاه دارد و این چیز بغایت
حق میسر نشود بیچاره عرضداشت که هست و نیست یکی شود دل بر غیبت
بستن میسر گردد از کدام نظر خیزد فرمود که از معرفت خیزد چون معرفت بدین
شده باشد که حق تعالے قادرست که هیژده هزار عالم و صدلکه دیگر رابی
اسباب قایم دارد پس اگر اسباب درمیان باشد همچنان و گر نباشد
همچنان و این معرفت چون درحد یقین می رسد صاحب معرفت و یقین
می شود نه معرفت علمی که شرط صحت ایمان ست درنظر ایشان حاضر و غایب
یکی می شود وانچه دیگر را غایب ست ایشان را حاضرست بر حکم یقین
بعده این بیت بر لفظ مبارک راند بیت عیب کندم که چه دیدی در و
کور نداند که چه بیند بصیر ـ و گفت آنکه مدح و ذم خلق یکی می شود و مدح ستودن
خلق را میگویند و ذم نکوهیدن خلق را گویند و این هر دو ایشانرا یکی میشود
بدین حد که نه از ستایش خلق ایشانرا خوشی و نه از نکوهش خلق ایشانرا
غمی و ناخوشی این هم ازانجاست که ایشانرا معرفتهٔ یقینی بدین شده است
که اگر یکی را همه خلق باعتماد ابویزید و امام جنید و زاهد و پارسا و عابد و مسلمان
بخوانند و او نزدیک خداوند جل و علا بر آنست پس بدین که خلق او را

ابو یزید و امام جنید و زاہد و پارسا خواند ند چه سود کند ہمچنین در ذم اگر
اگر یکی را ہمه خلق کافر میخوانند و دشنام میگویند و او را نزدیک خداوند
مرتبه ہست پس بدین که او را کافر و نامسلمان خوانند چه زیان دارد ازینجا
در نظر ایشان مدح و ذم خلق یک رنگ میشود **قطعه** صاحب نظر نباشد
در بند نیک نامی + خاصان چه باک دارند از گفت گوی عامی - گرفتار
کمند خوبرویان - نه از مدحت خبر دارند نه از ذم - و ازین ہم مرتبه بیشتر ہست
و آن بزرگ مرتبه ہست ولی نادر ہست که کسی بدان مرتبه رسد و آن آنست
چنانکه مدح و ذم خلق نزدیک او یکی شده ہست ازین ہم بیشتر شود در ذم خلق
او را خوشی پیدا آید و در مدح ناخوشی کسی که او را دشنام میگوید محبت آو
در دل خود دریابد و کسیکه ستایش کند عداوت او در دل خود دریابد این ازانجا
خیزد که کسی بر عیوب نفس خود واقف شده باشد از صفائی نظری که در وی باشد
ہمه عیب نفس خود بیند و ہیچ فعلی پسندیده در خود نه بیند دشمنی نفس او را
مشاہده گردد پس کسی که او را ذم میکند نفس او که دشمن اوست گوی عداوت
میکند و ہر آئینه کسیکه با دشمن یکی عداوت میکند محبت در دل پیدا آید و کسیکه
مدح او میکند و بر و ستایش دشمن یکی میکند ہر آئینه عداوت او در دل پدید آید
این نظر ازان میخیزد و این ندرت باشد بعده سخن در قدرت و کرم افتاد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود آن زمان که نظر بر کرم می افتد مومن را تسلی و تسکین
حاصل می شود اما آن زمان که نظر بر قدرت و بی نیازی می افتد علم و عقل
ہمه بر میخیزد و حیرت پیش می آید و ہمه می برد **فرد** چشم مست تو خون من ریخته بود

آه از نه لب تو دستگیرم بودے **مجلس هشتم** سعادت خاک بوس
آستانه علیا حاصل شد بیچاره عرضداشت جا بجا که می نویسند که دولت
از قابل نه گند و دنیا مستعد نه رسد این از جهت جریان سنت الهی ست
اما از روی قدرت نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرے باز بیچاره
عرضداشت که حد استعداد چیست فرمود که اتیان از اوامر و اجتناب از
نواهی باز عرضداشت درد و محبت به مشغولی باطن خیزد و اتیان اوامر و
اجتناب از نواهی تعلق بظاهر دارد فرمود که به باطن هم تعلق دارد و به نسبت
چنانکه ارباب طریقت راهمان امرے که بظاهر تعلق دارد ایشان هم آنرا
بطریقی به باطن برند چنانکه آیة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم امر است
در شستن روے ها و دست ها و تفسیر ظاهر همین است و درین تفسیر ظاهر عوام
و خواص شریک اند اما مشایخ رحمهم الله میگویند که این تفسیر ظاهر است اما
تفسیر باطن غسل معنویست و آن ان است که بشوید روبهای از دیدن =
غیر محرم و دستها از گرفتن حرام و پایهای از رفتن ناجای و این تفسیر خاص هم و
خواص است زیرا که کار کردن بدین خواص راست یا آن کسی را که متابع ایشان
است خواص را به نسبت مقام ایشان کار بدین کردن فرض است و متابعان را
بحکم متابعت فرض میگردد و این را فرض حالی میگویند نه فرض شرعی تا در مقام ایشان
برای جواز نماز را چنانکه طهارت ظاهر شرط است طهارت باطن نیز شرط است
بعده فرمود که باز هر کاری که در وجود خواهد آمد تمام یافتنے از ان انکار دارد بحکم
آن قابلیت آن از وی در وجود آید و اگر قابل نیست هرگز نباید قاضی نصر الله

عرضداشت که قابل کرا گویند فرمود که قابل آنرا گویند که معنی را از معانی به
پذیرد چنانکه میان متعلمان یکی از آنهاست که زکای طبع دارد اگر او را علم میگویند
می پذیرد و به اشارتی فهم میکند این چنین کسی را گویند که قابل است یعنی انچه می شنود
باز می پذیرد اما اگر کسی آن قابلیت ندارد اگرچه علم می خواند و هزار بار او را میگویند
هم هیچ نمی پذیرد و همچنان است که گوئی نه شنیده است و همچنین مثلاً دو محل
است در یکی صورت می نگارند و نقش آن مر می گیرد و یکی محل همچنان است که
سیاه یا لخشا لست که اگر صورتی بر وی نقش می کند اصلا بر نمی آید و آن نقش را
نمی پذیرد و همچنان نقاش اگر در کاغذی می خواهد نقشی بر آرد اول دران کاغذ
رنگی میکند چنانچه برای نقش آمده است آنگاه بالای آن نقش میکند نقش بر میآید
آن چیست اول کاغذ را قابل نقش بگردانند بعد ازان نقش آن کاغذ نقش
می پذیرد و همچنین انگشتری است که ازان مهر میکنند اگر بر گل و موم میزنند مهر پیدا
می شود و اگر بر سنگ می زنند مهر پیدا نمی آید و همچنین در هر چیزی باز عرضه داشت
که عدم قابلیت را سبب چیست فرمود نقصانی که در خلقت افتاده است آن است
و یا خود در خلقت نیست لیکن بعد ازانکه در وجود آمده عارضها را کسب کرد آن عارض
معانی را نمی پذیرد پس جائیکه سبب عارضیهاست چندان کسب کند تا آن
عارضیها بر خیزد قابلیت پدید آید پیری و مریدی ازینجاست که پیر بقوت ولایت
چندان کسب می کناند که از قابلیت عارضی به قابلیت بر و انجاکه قابلیت هست
انجا بخششی و نظری از پیر لبندی ست بندگی مخدوم عظمه الله پیش حجره بیرونی
جلوس فرموده بودند و پیش صحن بود همان را مثال این معنی ساخت فرمود چنانکه

شعاع آفتاب برین دیوار و صحن میرسد ازان سبب ست که هیچ یکی حائلے
میان او و میان شعاع آفتاب نیست اما درین حجره که پیش چندین پیشچو
دارد شعاع آفتاب نمی رسد ازان سبب ست که چندین دیوار پیش این
برآورده اند و این عارضها است که حائل شده ست میان این و میان
شعاع آفتاب اگر ازان پیش حجره این همه را خراب کنند و دور کنند این همه
همچنان شود که این دیوار و صحن ست پس درین هم شعاع آفتاب رسیدن گیرد
پس دیوار و صحن سبب آنکه دران این عارضها نیست قابل شعاع آفتاب
ست شعاع پذیرد اما حجره سبب این عارضها قابل نه شده ازان نمی پذیرد
بیت چه وجود نقش دیوار چه آدمی که با او سخنی زعشق گویند و در واثر نباشد
بعد ازان فرمود که هم بدین سبب تجلی از عالم غیب در ملک شهادت پیدا می آید
همان مقدار پیدا می آید که قابلیت آن دارد بعد ازان فرمود که فرودش متعلمان
فقه آنچنان اند که موے می شگافند اما اگر از نحو و علل سوالی کنند که این رفع
چراست و این نصب چراست نگویند و ندانند هم ازینجاست که فقه را
قابل اند و نحو و علل را قابل نه اند و اگر نه من حیث العلم چه فقه و چه نحو و چه علل
و چه این و چه آن ولی در هر یکی قابلیتی افتاده ست هم بران قابلیت چیزی میسر شود
دا گر یکی این ست که طبع صاف دارد و چه می شنود و می پذیرد و به همه علم
میرسد و در می یابد اکنون این را گویند که قابل ست همه معانی را و این
چنین کسی نادر ست بیچاره عرضداشت که حد خضوع و خشوع در نماز چیست
فرمود معنی خضوع و خشوع یکی ست اما حد این ست که هر عضوے را از اعضا

ظاهر بر حد شرع نهد و باطن بدین آرد که حق تعالیٰ ناظر و مطلع است بر احوال
من و بر فعال من و بر ظاهر و باطن من چنانکه چشم را گفته اند که در وقت قیام
بر جای سجده دارد و در سجده نظر بر بینی دارد و در قعده نظر بر کنار خود دارد
و همچنین هر عضوی بازیچاره عرضداشت که خضوع و خشوع از عمل قلب است
فرمود آری که از عمل قلب است بعد از آنکه دل را بدان آرد در جوارح اثر خواهد کرد
که افعال در جوارح بر حسب احوال دل است اگر دل را حالتی محمود است
افعال در جوارح محموده آید اگر دل را حالتی مذمومه است افعال در جوارح مذموم
آید از نجاست که در طریقه راست کردن دل اصلی قوی است بی این اصل
مرید را هیچ کاری راست نیاید بازیچاره عرضداشت آن زمان که دل را
خضوع و خشوع پیدا می آید بمناجات پیش می آید فرمود که هر آئینه مناجات راز
گفتن نهانی است اول حضور بعده راز گفتن به نهانی چنانکه در مشاهده میان
دو کس راز میشود آنگاه که هر دو حاضر میشوند اما اگر دل بیکی جای دیگر است راز چه خواهد گفت
و یا که خواهد گفت بازیچاره عرضداشت که مناجات بر انواع هم تواند بود یکی در مناجات
در بعضی وقت بدین وجه می آید که هم در تسبیح و تقدیس و تنزیه زبان می گشاید
و در بعضی وقت حقارت و خجالت و ناشایستگی و بیچارگی خود پیش می آرد
فرمود که این هم تواند بود بازیچاره عرضداشت که بزرگان را در نماز سهوی می افتد
در چنین محلها تواند بود فرمود آری هم در چنین محل سهوی می شود چون دل بدین
چیزها مشغول میشود از شمار ارکان و فعال دل غافل می شود پس نمیداند
که چه گزارده ام و چند گزارده ام و بیشتر بزرگان امامت نمی توانند کرد هم از نجاست

زیرا که نماز ایشان همبرین وجه است همین که وقت نماز شروع کردند ایشانرا
خضوع و خشوع و مناجات و معمور با حق پیدا می آید و دل از افعال و ارکان
نماز غافل میشود پس نماز که کنند و این بیت خواندے ✽ در کوی خرابات
کسی را که نیاز است ✽ هشیاری و مستی همه در عین نماز است ✽ و گفته اند
که بزرگان را می ارند که امامی گرفته اند و این در ابتدا و وسط بود اما چون از
تلوین بگذشت به تمکین رسید انجا سهو کمتر بود اگر کسی اینجا گوید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را همه وقت تمکین بود چرا سهو افتاد جواب گویند
از بهر بیان شریعت بود و دیگر آنکه ما در عبادت قید کرده ام که سهو کمتر بود نه
گفته ایم که اصلا نه بود باز عرضداشت که بعضی را این چنین هم باشد که از
اول و آخر در نماز ایشانرا مناجات و خضوع و خشوع می آمد فرمود آرے باز
بیچاره عرضداشت بعضی را این هم باشد که در بعض اوقات خضوع و خشوع در
رکعتی پیدا می آید و اگر آید آن رکعت را اطالت کنند فرمود که آرے این هم باشد
و اطالت بکنند آن وقت را کجا یابند باشد که در رکعتی دیگر نیاید بارے فی الحال
غنیمت دارند از آن چه بقیه ارکان دیگر خشک ادا کنند از روی معنی خود آن نماز
نیست اما ازین روی که شرائط جواز موجود است شرع آنرا جائز میدارد ✽ فرد
انجا نه پذیرند نماز و ورع و زهد ✽ آنچه از تو پذیرند در آن کوی نیاز است ✽ مجلس نهم
سعادت زمین بوس حاصل آمد مولانا نصیر الدین امام قاضی صفتی تاویل این پرسید
که چیست قال علیه السلام من زنا بامرأة ثم نکحها فهما زانیان
ابدًا - بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فعل زنا که از ایشان قبل نکاح در وجود

آمده است آن حرام است بعد از نکاح آن فعل زنا حلال نمی شود چون
ان فعل زنا بعد نکاح بر نمی خیزد پس ایشان موصوف باشند بصفت
زنا ابدًا اما اگر توبه کنند به توبه رفع اثمی بیش نشود نه رفع آن عین فعل زنا اما اگر
نزدیک قاضی زنا ایشان معلوم شود بزنند اگرچه ایشان توبه کرده اند بیچاره
عرضداشت در معصیتی که حد مقدر است عزیمه دران باب چیست بپوشد
یا پیش حاکم اظهار کند تا بر وی حد برانند فرمود که رخصت در اظهار است اما
عزیمت در پوشیدن یعنی آن گناه را بپوشد و توبه کند تا اجرای حد نه کردند
فردا بزنند یا نه فرمود که نه چون بپوشید و توبه کرد عذاب و عقاب که در
مقابله آن گناه بود مغفور گردد از امیر المومنین رضی الله عنه منقول است که
گفت چون حق تعالیٰ پرده یکی را امروز بپوشد بقدرت اظهار نه کرد فردا
از کرم او امید آن است که رسوا و فضیحت نه کند والسلام مجلس دوم
سعادت دید حاصل شد قاضی اشرف الدین عرضداشت که میان خلق
معتاد همچنین شده است که فردا درجات کسی راست که امروز بصوم و صلوٰت
و مجاهده و ریاضت آتی شده است و سالک همین را گویند اکنون جز این
چندین عبادت دیگر است چنانچه خدمت و کسب برائے نفقه عیال و سعی
نمودن برائے کار برادر مسلم و امثال این پس هر که بدین آتی میشود او را سالک
خوانند و در راه سلوک او را ترقی باشد چنانکه بصوم و صلوٰة بندگی مخدوم
عظمه الله فرمودی آری درین چیزها هم سلوک است و ترقی است چنانکه در
صوم و صلوٰة زیرا که من حیث الاتیان همه برابر اند چنانکه بیاوردن صوم و صلوٰة

ماموریست بیاوردن آنهم ماموریست درین معنی فرقی نیست اما ازین روی
که صوم وصلوة عبادتی ست که محض باللہ ست بدیگری راجع نیست این را
افضل باشد بار دیگر عرضه داشت که آن عبادتی ست متعدیه که نفع آن بدیگری
می رسد اما صوم وصلوة که نفع این بدین راجع ست شایستی که ازان بدین
افضل بودی فرمود نفع صوم وصلوة اگرچه راجع بنفسه ست ولی ضمنی نه قصدی
اگر آتیان بصوم وصلوة وعده ثواب شارع نه کردی هم فرض بودی بلی اوان
آن پس نفع آن که بصاحب آن راجع ست بضمنی ست نه قصدی بلکه
قصدی عبادت مولی ست درین میان بیچاره عرضداشت عبادت
مالی را افضل می نویسند از بدنی هم بدین جهة که مالی متعدیه ست و نفع آن
بغیر راجع ست فرمود آری واین محمول بر نوافل ست اما در فرایض همه
برابر اند درین عرض قاضی اشرف الدین عرضه داشت که در خدمت مادر و
پدر چندین وعدها ست اما در صوم وصلوة نفل نیست پس این افضل باشد
بر صوم وصلوة نفل فرمود آری که افضل باشد در شرعة الاسلام آورده ست
که خدمت مادر افضل ست از چهار چیز صوم وصلوة وزکوة وحج واین محمول
بر نوافل ست مجلس یازدهم سعادت دیدار حاصل شد قاضی اشرف
الدین عرضه داشت که در مزار بعضی که تبرک میکنند وبروح او طعامی میدهند
دلیل توان کرد بر آن که بزرگ ست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری
دلیل بر بزرگی اوست وخیر اوست عند الله باز بیچاره عرضداشت طعامیکه
هر روز معتاد موجود می شود درین اگر نیت کنند که بروح وی ایثار کردم چگونه

باشد فرمود قصد او تنها دل خود ست نه آنکه بروح فلان میدهم تا اگر نیت کردی
هم بختی و خوردی بعده فرمود که طعام خوردن مومن عبادت ست بعد از خوردن
اگر بگوئی که ثوابیکه ازین حاصل شد بروح فلان ایثار کردم این نیت نیک
خوب ست بدینوجه اگر بکند بباید باز عرضه داشت که فاتحه بر کسی میخواند اگر
هم در دل نیت کند که بروح فلان ایثار کردم و بزبان نگوید همچنین باشد
فرمود که بسنده باشد اما اگر بزبان هم گوید بهتر باشد چنانچه در باب نیت
گفته اند که نیت در دل ست اما بزبان گفتن مستحب ست ولی نیت بزبان
که مستحب ست ازان جهته که عبادت ست پس ظاهر اگر بزبان آید شود
از وجه او ثوابی بود و عبادات منتظم گردد اما این بدان مشابه نیست پس بزبان
چه حاجت ست که گوید اما اگر گوید برای تاکید و تکرار ارا باشد مجلس دوم از
دهم سعادت دیدار حاصل شد بیچاره عرضداشت در انچه امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه اموال و اسباب خود بر پیش رسول علیه السلام برو ند ایثار کردند
برای عیال داشتند یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری تا رسول علیه
السلام پرسیدند ما خلفت لعیالک گفت الله و رسوله بیت

ره بخرابات برد عارف پرهیزگار ❊ سفره یکروزه کرد نقد همه روزگار ❊

باز بیچاره عرضداشت که حق زوجه ازان میان چیزی جدا نکردند از کجا بود فرمود
صرف توحید درایشان تافته بود آن در مقابله این کم شد و هر کجا که نقلی این
چنین یابی از بزرگان آن محمول هم برین معنی ست و گفته اند اذا جاء الصباح
ذهب المصباح و این بیت خوانده دران ساعت که او یاد من آید

فراموش شود موجود و معدوم. بازبیچاره عرضداشت که حرم ایشان در حیات
با ایشان چیزے نه گفتند فرمود والله اعلم گفته اند یا نه و دیگر نفقه روزینه
واجب ست هر روزیکه در می آید نفقه آن روز واجب میگردد پس در به
بودن زیادت این را چه و شاید که حرم ایشان بدین یار بود و راضی باز عرضداشت
که آن حال در ابابکر صدیق دائم مانده بود و برای نفقه عیال تعلق باسباب
نه کردند فرمود که آری دائم مانده و ایشان صادق بوده اند تعلق باسباب
نه کردند هرچه از غیب رسیدے همین را کفایت کردندے بعد ازان حال به غیب تعلق
بود فرد قربان عقل و عشق به یکجائی شود به غوغا بود دو بادشه اندر ولایتی
باز بیچاره عرضداشت که این رسمها که در شادیهاے مروجه درینوقت افتاده
است چنانکه اجتماع عورات و مردان میشود و جز آن در عهد رسول علیه
السلام و صحابه سلف رضوان الله علیهم بود یا نه فرمود این همه بود فاما بدین
وجه نه بود که این زمان شده است اجتماع شدی هرچه موجود بودے همان
درمیان آوردندے و زمانی نشستندے و برخاستندے و گذشتے اما مثل این
این مبالغه ها که شده ست نه بودے و این ازینجا بود که ایشان را غمهاے
آخرت فرو گرفته بود و دلهاے ایشان دران غمها مستغرق گشته اگر فرزندی
زادی سروران به محبت آن برنیامدی زمانی بودے و گذشتے آن هم بصد اندوه
ایشان را مرگ و گور و قیامت همه وقت در همه محل پیش نظر بودے
و سرورے و کاری که پیش آمدی منغص شدے ازینجا بیش با هیچ چیزے
ایشان را قرارے و آرامی نبودی و خوشی در هر چیزے تا آن زمان ست

که عاقبت آن در نظر نیاید ست ابیات ز دنیا بخش با غم خوردن آمد
نشاید خوردن الا رزق مقسوم * روز شادی را شب غم در قفا ست
چون درین باشید آن یاد آورید * باز عرضه داشت که در انوقت چنانچه
مردان را این غم فرو گرفته بودی زنان را هم بودی فرمود زن و مرد هر یکی را بوده
و این بیت خواند بیت کی یک فتنه جای دیگر خمار تو نیست * مگر کسی ست
که در عهد روزگار تو نیست * و گفت دران وقت دلها همه صاف بود
ازانجا این همه غمها جلا کردی بعد ازان فرمود که آن غمها درینوقت در
دلها نیست ضرورت در رسمها مبالغه باشد و بیچاره عرضداشت که شرایط
صحبت نبشته اند که هر که صحبت این طائفه گزیند نخست از حظوظ و نصیب خویش
باز آید آن محمول بر حظ و نصیب دنیاوی ست یا نصیب عقبی هم باشد فرمود
که خیر هم در نصیب و حظوظ دنیاوی محمول ست زیرا چه مزاحمت در نعمتهای
دنیاوی ست پس اگر یکی دعوی نصیب خویش از دیگرے کند و او را بدان
حاجت ست اگر ندهد جنگ و خصومت در میان افتد زیرا چه آن چیز بدو
نرسد تا ازو جدا نشود چنانکه این دستارچه اگر از من کسی بستاند و از من جدا
شود پس در نعمت دنیاوی این چنین مزاحمت ست اما اگر بر یکی بسیار میباشد
از حاجت فاضل می ماند درین محل اگر طلبند در حال بدهد درین دادن
اگرچه دشوار نمی آید که از وی میرود اما در نعمتهای آخرت مزاحمت نیست اگر
ازو بخشند چه کم آید این چنین نیست که نعمتی از آخرت اگر میدهند ازیشان
جدا نگردد و آن هم بهم قرار خود ست درین تنگی نیست و مزاحمتی نیست در نعمت

فراخی ست هرچند که میدهند کمی نیست و هم ازینجاست که میان علمای
آخرت هیچ منازعتی و خصومتی نیست و در میان علمای دنیا ضد در ضد ست
بیت براه عقل برفتند رسیدیا لبسیار ✤ که ره بعالم دیوانگی ندانستند ✤ باربیچاره
عرضداشت که بهتر کدام ست که از بزرگان بدل و زبان به نعمت آخرت سوال
کند یا کفایت هم به اشراق ایشان کند فرمود بعضی از آنها اند که وقتی درخواست
هم کرده اند و بعضی درخواست نکرده اند برین رفته اند که اگر در علم خداوند جل و علا
نصیب من شده ست بمن خواهد رسید و منتظر آنوقت شده اند هم بدین
کفایت کرده اند فرد هزار چاره برانگیختم وصال ترا ✤ چه سود که دولت بزور
بازو نیست ✤ و بعضی اصلا نخواسته اند از آنکه خود را شایسته هیچ نعمتی ندیده اند
نه در دنیا نه در آخرت خود را چنین دیده اند که ما چه کس باشیم که تمنای نعمت کنیم
و ما هیچ چیز را شایسته نه ایم نه در دنیا نه در آخرت و این صفت بر همه غالب
ست بدین نظر ایشانرا از خواست هر دو بیرون برده ... من چه شده ام
ام که ترا خوانم و دانم ✤ مگرم هم تو ببخشی که من از خواند تو باشم ✤ باربیچاره هم شده
بدین نظر شده باشد فرمود که معدوم شده باشد و از همه عالم خود را معدوم
میداند بعده بر لفظ مبارک راند که این صفت بر همه غالب ست این چنین
صفتی در خود حاصل کند که بدین کلی از پندار و خواست خود بیرون می آیند
بعد ازان فرمود که گمان بد در حق خویش بردن نیکوکاری ست بیت
نمیدانم کرا مانم بدین سر گرفتارم ✤ نه من هندو نه من مسلم نه من حر بد نه بدکارم
باربیچاره عرضداشت که اگر در میان جمع سخن علمی و یا بحثی در میان علما

اقتد و هر کس دران باب چیزے چیزی میگویند واین کس را دران چیزی
فراهم می باید بهتر چیست بگوید یا نه گوید فرمود که بهتر این باشد که نگوید زیرا که در گفتن اول
نمودار خود اید این بارے نه آید و دیگر تواند بود که ایذای بدیگران رسد و دیگر بحث های
این زمانه بیشتر است که برای طلب حق را گفت و شنید می افتد تا امریکه پوشیده
است آن همه بکشاید اغلب و اکثر برائے نمودار خویش را و رنجانیدن یکدیگر است
فرد تکرار و بحث و گوشه مسجد خوش است ولیک + در بزم دوست نعره مستانه
خوشتر است + باز بیچاره عرضداشت درین معنی نفس را مجاهده بلیغ حاصل
می شود فرمود که بزرگ مجاهده ان است که بداند و نگوید زیرا که در گفتن پیدا شدن
نفس است که من میدانم و این آنرا می پوشد از حد خوب است این چنین صفتی
و این معنی را بندگی مخدوم عظمه الله فی قرب الاقرب ستایش بلیغ فرمود
بعده فرمود که این چنین در هر صفتی حمیده آید هر چیزے که مبنی بر صفت حمیده باشد
آنرا بپوشد اظهار نکند این تیغ است بر نفس خود و بزرگ مجاهده است و
از حد پسندیده است مثنوی باگل نظرے دارم گر خار زند اند به + بیدل
یا زاغ غبار زند اند به + باز عرضداشت اگر صفتی حمیده باشد که آن بر نفس
دشوار آید مبنی اظهار میسر نمی شود دران چه کند چنانکه خدمت فرمود که این
فرد است و در کسب است اما پیش دیگری اگر گوید که این چنین خدمت
کردم این اظهار است اما در خدمت کردن چیزی لازم نیست که آن کسب است
باز عرضداشت که معنی محی باشد که ازان معانی همه خیزد و آنرا در همه اوقات
رعایت کند فرمود در هر محلی معنی فقر محی باشد چنانکه صاحب شریعت فرموده است

بزرگ بدارید امر خدای تعالی که التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تا انجا که حقوق خداوند ست جل علا وآنجمله در تحت این کلمه ست
التعظیم لامر الله تعالی تا آنجا که حقوق بنده ست آنجمله در تحت این کلمه
ست که الشفقة علی خلق الله واین هردو کلمه شامل هست مر جمله
محل ها را در هر محلی البته یکی ازین دو پیش بخواهد آمد که ازین دو خالی نیست
یا حق خداوند ست جل وعلا یا حق بنده بعد ازان حکایت کرد که وقتی
یکی بحضرت پیغامبر آمد صلی الله علیه وسلم ومسلمان شد پیغامبر یاری را فرمود
که این را قرآن تعلیم کن آن یار او را جزو قرآن تعلیم میکرد تا سوره اذا زلزلت
الارض رسید چون خواند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن
یعمل مثقال ذرة شرا یره گفت کفانی بسند ست مرا بعد چند روز حضرت رسالت
آن یار را رسید که آن را تعلیم میکنی گفت یا رسول الله چون درین آیة
رسید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره گفت کفانی وبرخاست در قبیله خود رفت پیغامبر علیه السلام فرمود
فقه الرجل یعنی آن مرد فقیه شد مجلس ۱۳ سیزدهم سعادت زمین بوس
حاصل شد شیخ احمد عرضداشت که این زمان که تن کار میکند به فرمایش روح
میکند اما آن زمان که تن آدمی میرد روح میرد یا بر حال خود ماند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که آری روح برحال خود ست چنانچه بود میماند بعد ازان
فرمود که قبل الموت تعلق روح با قالب همچون تعلق صانع ست با آلت پس
صانع را به آلت تعلق بیش نیست اینچنین نیست که اگر آلت نمی باشد قوت صانع

می آید همچنان در روح که روح را در بقای خود با جسم کاری نیست
همین بیش نیست که روح بواسطه این قالب این کارها میکند به آلة زبان
سخن میگوید و به آلة پای میرود و به آلت چشم می بیند ازینجا بیچاره عرضداشت
پس قالب محل ظهور احکام روح باشد فرمود که آری در عالم شهادت اما به
مشیت حق بعد ازان فرمود چنانچه کارهای جان در عالم ملک و شهادت در
قالب پیدا می آید همچنان احکام حق تعالی از عالم کبری در روح پیدا می آید بیت
جسم آدم برقع جان آمده ٭ جان آدم برقع جانان شده ٭ باز عرضداشت که چون
کارهای جان در قالب پیدا می آید قالب از جان غافل است نمیداند که از جان
چه پیدا آمده است همچنان در روح هم می آید یا آنکه روح را مشاهدهٔ ظهور
احکام حق است فرمود که روح را معلوم می شود و میداند که درین احکام حق
پیدا می آید در روح آنرا مشاهده میکند در روح عالم است و عالم صفت اوست اما
قالب جماد است و جماد را ازان خبر نه باز عرضداشت که جمله ارواح را این علم
مشاهده است یعنی ازان مومن و کافر فرمود که آری درین معنی چه ازان مومن و چه
ازان کافر باز عرضداشت که چون ارواح کافران را این علم مشاهده باشد کفر و
انکار از کجا آرند که انکار و اقرار از روح صادر میشود بایستی که همه را اقرار بودی
فرمود که ارواح ایشان را پیش ازانکه درین عالم فرستاد مصفا بوده اند بعد ازانکه
ایشان را تعلق با عالم قالب آمده ایشان را دو کسب پیش آمده یکی کسب خیر دوم کسب
شر همان مقدار که کسب شر میکند همان مقدار کدورت در صفائی او ظاهر میشود پس
چنانچه مصفا آمده بود همچنان نمی ماند از جهت کدورت غلط میخورند و در انکار میافتند

بعد ازان فرمود که فردا در آتش کسی را سوزند که او بکسب شر ملدرست تا کدورت
او اندو دور گردد تا گفته اند که هر که خود را امروز به آتش مجاهده و ریاضت بسوخت
فردا آتش را با وی کار نیست **بیت** عجب دارم درون عاشقان را * که پر از این
نه سوزد از حرارت * **شیخ معز الدین** عرضداشت که معنی این بیت چه باشد
بیت بسوزد که ترا هر پلکی * بزمانه نماند زنده یکی * فرمود که ازین پلک یکی این
فهم کند که در مقابله آشکارا شدن ربوبیت **تو** بسوزد که یکی زنده نماند و دیگرے این فهم
کند که در مقابله عجائب قدرت و حکم تو یکی زنده نماند و دیگر این فهم کند که در مقابله
قهر و جلالی که تراست بسوزد که یکی زنده نماند **بیت** کدام مرغ دل زیرک است
در عالم * که پاے بسته ازجان و دل بکار تو نیست

مجالس چهاردهم

سعادت زمین بوس حاصل شد بیچاره عرضداشت که اگر کسی خواب دیده که
سر از تن مردے بتیغ جدا کردند تعبیر در حق آنکس چگونه باشد فرمود که آنکس از
کدام طائفه است که در حق او این خواب دیده است عرضداشت که از
طائفه مفردانست فرمود تعبیر یکه درین خواب نبشته اند در حق مفردان
نباید که مفردانرا با آن نسبتی نیست و آن آنست که هر که چنین خواب بیند
نفس خود را بکشد و از نفس بیرون آید پس این تعبیر در حق مفرد مناسب نیست
اما الله اعلم که در حق مفرد این تعبیر کنند که حمایتی و عنایتی که او را از کسی بوده باشد
آن از وی منقطع شود زیرا چه قیام او بدوست چنانکه قیام تن بسر بدین
نسبت تعبیر با نقطاع حمایت و عنایت کنند قاضی اشرف الدین عر
ضداشت که اگر حیوانے بایکی در خواب حمله کرد چگونه باشد فرمود که بنید که

آن حیوان سگ دارد بداند که آن صفت در وی غالب آمده است و او را مغلوب گردیده
است زیرا که در آدمی صفات جمله حیوانات تعبیر کرده اند چنانکه شیر در خواب بیند
که شیر با او حمله کرد و او غالب آمد تعبیر کند که صفت غضب در و غالب آمده است
که غضب و خشم را بشیر و سگ نسبت کرده اند و همچنین روباه را در خواب دیدن
تعبیر به تملق و چاپلوسی کند که این صفت بدو نسبت دارد و اگر پلنگ در خواب بیند
تعبیر کند که کبر در وی غالب آمده است پلنگ را بکبر و گردن کشی نسبت کند و اگر خوک
در خواب بیند تعبیر آن بود که شهوت اگرفته و خست در وی جمع شده است بعده
فرمود که عین لقضاب میگوید که سالک در راه سلوک خود صد هزار صفات مختلف
را بیند و هر صفتی که بیند بداند که مگر حقیقت من همین است و به حقیقت خود رسیدم
ولی آن نه اوست لیکن هم از وست شیخ معز الدین عرضه داشت که اگر لقوره مثال
آن در خواب بیند تعبیر بچه کند فرمود در لقوره مثال آن خوردن و خفتن و غفلت
است پس تعبیر کند که این صفات در وی غالب آمده است یعنی خوردن و خفتن و غفلت
واللّٰه اعلم **مجلس پانزدهم** سعادت دیدار حاصل شد شیخ معز الدین
عرضداشت که اگر کسی در خواب بیند که عقبا خاسته است و آتش هم گرفته است
تعبیر این بچه کند بندگی مخدوم عظمه اللّٰه بعد تامل زمانی فرمود دران شهر که این خواب
کسی بیند بلائے عظیم دران شهر نازل شود بیچاره عرضداشت که این آیة در حق
کدام طائفه است قال اللّٰه تعالی تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی فرمود نزول
این آیة در حق کافران است و در انوقت که رسول علیه السلام با کافران بجنگی
مقابل شده بودند در طرف رسول علیه السلام در جنگ اندک جمعیت بود

که در وی غالب شده یا مغلوب گر غالب آید هر صفتی که از ان او نسبت بدان حیوان

وطرف کفار بسیار ازین سبب رسول علیه السلام را اتفاقی پدید آمد و در
خاطر مبارک ایشان گذشت که لشکر کفار جمعیت بسیار دارند و جانب ما
اندک دران محل این آیته فرود آمده پنداری تو ایشانرا جمع و دلهای ایشان
پراگنده است یعنی اگرچه جمعیت دارند دلهای ایشان پراگندگی دارد یعنی یکدل
نیند یک دل به دیگرے یکی نیست بدین وجه اگرچه هزارگان باشند سودے نکنند
بعد ازان این حکایت فرمود که عزیزے حکایت کرده است در ملتان درویشی
از ملک بالا رسیده بود در وقت صدرالدین علیه الرحمة بعد چند روز از
شیخ اجازت طلبید و گفت مرا اجازت باشد تا دهلی را بنیم و علماء و مشایخ
را زیارت کنم شیخ اجازت فرمود آن درویش عزیمت کرد و در دهلی رسید
و یک شب در دهلی بود بامداد در ملتان بازگشت چون بملتان رسید
شیخ ویرا بدید پرسید سبب بازگشتن بر سبیل تعجیل چیست آن درویش جواب
داد که تحسبهم جمیعًا و قلوبهم شتی مجلس شانزدهم ۱۶ سعادت زمین
بوس حاصل شد جلال الدین محجوب عرضداشت که منکر و نکیر در گور چه سوال کنند
و جواب چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این سوال کنند مَن ربک و
من نبیک و مَا دینک یعنی پروردگار تو کیست و پیغمبر تو کیست و دین تو
چیست جواب این است ربی و ربکم الله و نبیی محمد علیه السلام
و دینی دین الاسلام پروردگار من و پروردگار شما خدا است و پیغامبر
من محمد است علیه السلام و دین من اسلام است خواجه حسن ملتانی در مجلس شریف
حاضر بود کسی آغاز کرد که خواجه حسن درین وقت بیشتر کارهای مسلمان آخر میرسانند گی

مخدوم عظمه الله فرمود که سخت خوب و زهی دولت صد نماز و روزه نه کند
که یک کار مومن کند فراهم آوردن کارهای مسلمان وسعی نمودن در امور
خلق بزرگ دولت است این کار پیغمبران است که کارهای خلق کرده اند
و بلای ایشان کشیده اند بعده این حکایت فرمود در آنچه من در حجره قدیم
می بودم دران وقت این جا ملکی بود با خلق چندان معیشت خوب نداشت
و خلق بیشتر برمن میآمدی که کارهای من برو ید شفاعت به کنید من هم شفاعت
درباب هریکی میکردم و کاغذی درباب شفاعت می نوشتم ولی بسیار خلق
درین معنے برمن هجوم میکردند من هم وقتی البته از روی بشریت تنگ میآمدم
و شیخ زاده چشتی سلمه الله تعالی درانوقت همین جا باشند قضارا هم دران محل
برمن آمده بودند در من معائنه کردند که این معنی در بعض وقت برمن دشوار
می آید و تنگ می آمدم بعده فرمودند تنگ می آئید زنهار تنگ میآئید
بلای خلق را بکشید و این حکایت کردند از چشت جائگاهی است هرو
نام یا نامی دیگر چند روزه زاه خواجه را دران مقام با مردکاری افتاد و آن
کار به هیچ وجه راست نمی آمد و دران وقت در چشت بر سجاده بندگی مخدوم
مودود چشتی بودند که آن مرد از ان مقام به بندگی شیخ بیامد و قصه حال
باز گفت و عرضداشت که مخدوم کار من بر رفتن شما متوقف است اگر
بیائید و شفاعت بدان مرد به کنید کار من برآید بندگی شیخ درحال قبول
کردند و فرمودند بسم الله درحال برخاستند و مصلا در کتف انداختند و
روان شدند بعضی یاران دنبال کردند که شیخ کجا میروند و مجال نه که ایشان

علاج تنگ آمدن است از بعضی کارها نیز

به پرسند و انستند که در زیارت میروند تمامهٔ روز گذشت نه پرسیدند آخر
شنیدند که فلان مرد آمده بود شاید او پیش کرده برد الغرض خواجه مودود علیه
الرحمة والغفران دران مقام رسیدند و بران مرد رفتند و شفاعت کردند چنان
افتاد که او شفاعت خواجه را نشنید و کار او بر نیامد خواجه آنمرد را گفتند که من
کردنی خود کردم راست کردن کار خداوند است اکنون چه میگوئی او گفت
شما است سلا در خانه باز گردید ایشان در خانه آمدند بعد ازان که شیخ باز گشت هر
کسی آن مرد را گفتند که بندگی شیخ بر تو کاغذے نه نوشتند و کسی را نفرستادند
برای کار خود آمدند و تو سخن ایشان نه شنیدی آخر ازین سبب بروے پشیمانی
آمد و گفت این کار آنگاه شود که باز بندگی شیخ بیایند آن مرد باز به بندگی خواجه آمد
و گفت که مخدوم من این بار است که کار من بآمدن شما مانده است یکبار دیگر کرم
کنید ایشان هم در حال فرمودند بآمدن من مانده است مصلا در کتف انداختند
روان شدند برفتند آخر آن کار تمام شد چون بازگشتند در چشت آمدند مریدان
عرضداشتند که مخدوم اگر کاغذی می نبشتند یا کسی را می فرستادند همان چیز بود که خود
رفتند بعد ازان بندگی خواجه مودود رحمه الله جواب فرمودند که او همچنین نگفت
کاغذی بروے به نویس یا کسی را بفرست بلکه همچنین گفت که کار من برفتن تو مانده
است چون کار او برفتن من بماند ضرورت که خود بروم بندگی مخدوم عظمه الله چون
بدین حرف رسید فرمود که کار برآوردن برادر مسلمان بزرگ کاری است و
مشائخان و بزرگان گفته اند که این طائفه بر در ملوک بروند یا نروند گفتند که اگر
بادشاه بطلبید بروند و اگر نروند بدعت باشد اما بی طلب نروند مگر برای کار

مسلمانی را اگر بدانند که برفتن من برآید درینصورت بدرملوک بروند تا در
احیاء علوم آورده است که پیغامبرے ۴۰ رکاب بادشاہی گرفته بود تا او
براسپ سوار شود مردمان ازین حال تعجب کردند گفتند چیست این پیغامبرے
از پیغامبران خدائے رکاب بادشاہے میگیرد تا او سوار شود آن پیغامبر جواب
گفته است رکاب او ازان درگرفتم تا او برمن الفت گیرد چون الفت و
محبت با من گیرد اگر کسی را کاری افتد بمنت من آن کار او برآید ازین معنی
رکاب بادشاه گرفتم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این معنی
را استحسان بلیغ فرمود تحسیناً للحاضرین چند کرة برلفظ مبارک راندند
زہی معنے خوب والسّلام مجلس ہفتدہم بتهنیت ماه نو برای پابوس
بعداز نماز شام برابر یاران رفته شد قاضی اشرف الدین عرضداشت که همچنین آورده
اند که تفکر یک ساعت بہتر از عبادت سالے است پس تفکر را فضل باشد بر
سایر عبادات امااز بعضی بزرگان می آرند دوستگان وسیصدگان رکعت
نماز ہر روز و یا ہر شب گزارده اند این بچه روا است اگر ہم در تفکر مشغول شدندے
آن بعبادتے می شدند که بر عبادات دیگر فضل دارد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که ازین جهت که تفکر را فضل است بر نماز نفل همچنین آید اما ازین هم
که در ہر چیزے خاصیتی از خاصه ہست که آن نیاید مگر دران چیز والشان را مقصود
آنست که در وجود کمالات حاصل کنند وکمالات را اسبابے است بدان اسباب
معنی کمالات حاصل کنند پس ہم چنان خاصیتی وخاصه الیست که نیاید مگر ہم در نماز
پس اینکه بنماز مشغول شده اند برائے آنست تا آن خاصیت وخاصه نماز

ادراک کنند و بدان مطلع گردند و این کمالات در خود حاصل کنند بعده
فرمود که این بحث بدان باز میگردد که بعضی ترک نماز میکنند و میگویند که نماز
و روزه و عبادت دیگر تا آن زمان است که کسی به مطلوب و مقصود نرسیده است ا
بعد آنکه به مطلوب و مقصود رسید برین همه حاجت برخاست زیراکه این
همه وسایل و وسایط است و مشغول بوسایل و وسایط تا آن زمان است
که به منزل و به مقصود نرسیده است بعد از آنکه به منزل و مقصود رسید شغل این
بلا حاجت است اما این را جواب میگوییم که اگر در نماز همین یک معنی بودی که وسیلت
است همچنین آمدی که تو میگوئی ولیکن در نماز جز این معانی ها معانی دیگر است
که من و تو نمیدانیم و بدان نمیرسیم درین میان باز قاضی شرف الدین عرضداشت
که اگر او گوید این از کجا معلوم شد که جز این در صلوة معانی دیگر هست حضرت
که این قایل را همین رسد که استغفار کند و بگوییم که درین اجماع علما و مشایخ است
که انبیاء از همه به حق واصل تر اند و بمنزل و مقصود رسیده اند پس اگر در نماز همین
یک معنی بودی که وسیلت است انبیاء به نماز ها آتی نمیشدند که شغل بدین بعد از
وصول بلا فائده باشد و معلوم همه است که انبیاء به نماز مشغول بوده اند و پیوسته
گزارده اند و علماء مشایخ کبار که مقبول همه بوده اند کسی به ترک نماز قایل نشده
است پس معلوم شد که ایشان گزارده اند و ترک نه آورده اند از آن سبب است
که دران معانیها و سرها دیده اند بیت عیب کنندم که چه دیدی چه دیده کوره
ندانند که چه بیند بصیر باز عرضداشت که تواند بود تعلیماً للامة آتی شده اند فرمود پس
مرة کافی بودی و با آنکه برای تعلیم امت چه حاجت که بعضی تعلیم کرده اند

بسنده بودے بازعرضداشت اگر گوید تعلیم ست رانبود بلکه مختص بدیشان بود
ازان آتی شده اند فرمود اگر مختص بریشان مخصوص بودے چنانکه چندین چیزہاے دیگر
که بایشان مخصوص بود بیان کرده اند بیان میکردند زیراچه ہرچه بایشان مختص
اند بیان کرده اند بعد ازان فرمود که نماز جامع ست مر تسبیح و تہلیل و رکوع و سجود و ثنا
و دعا و قرات قرآن و قعده را و ہر یکی ازین بلک ہر حرکتے و سکنتے سرّی و خاصیتے
و خاصه ست که ایشانرا از کشف حاصل میشود و بدان کمالات حاصل میکنند پس از
جهت فضل ہمچنین ست که تفکر فضل است از عبادات دیگر اما انچه در نماز ست
آن دران نباشد چنانکه در حدیثے آمده ست که ہر که ۳ بار سوره اخلاص بخواند ثواب
ختم قرآن یابد پس ازینجا چه گویم که سورتہاے دیگر را تلاوت نه کنند پس از جهت
ثواب ختم قرآن قرات اخلاص ہمچنین آید اما ازین روے که در قرآن اسرار ہا و وعدہا و وعید
و قصص و امثال و علم اولین و آخرین دران موجود ست چه گوئی که تلاوت نکنند
بگذارد پس اگر در تلاوت قرآن معنے ہمین ادراک ثواب بودے بحسب ہمچنان
آمدی که چون به تلاوت اخلاص ۳ بار ثواب ختم قرآن ست دیگر نخوانند اما ازین
روی که در قرآن چند ہزار اسرار و معانی و وعدہا و وعیدہا و اعتبارات و علم اولین
و آخرین دران موجود ست آن نیابد مگر به تلاوت قرآن بعده بر لفظ مبارک راند
که این جواب نظیری ست مر رد قول آن قائل را که ترک نماز را گوید بدین که از وسائط
ست والله الهادی إلی الرشاد باز عرضداشت که چون مطلوب به کمالات
ست ازان جهت آتی شده اند این معنے را در فرض حاصل ست به نوافل
چه حاجت فرمود که نفل و فرض از روی صلوٰة یکی ست پس انچه در فرائض حاصل

میشوند کمالات آن بنوافل نیز بود و ایشان حریص اند در کار تحصیل کمالات
مجلس سیزدهم سعادت مجالست در کندوری خاص بعد از نماز شام حاصل شد
ذکرے در اشتراک حیوانات افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در علم ریاضی
آورده است که جمیع حیوانات را با انسان در قول اشتراک است زیرا که هر
جانورے که هست آوازی میکند همان آواز بمنزله قول اوست تا همه
در میان خود آواز یکدیگر فهم میکنند همین بیش نیست که ما بدان نمیرسیم درین
میان شیخ معز الدین آغاز کرد چنانکه بانگ خروس اگر خروسی بانگی میکند
جمله خروسان در حال آن آواز فهم میکنند و جمع میشوند بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که آرے دران یک نظیر همین بانگ خروس آورده است بعد ازان فرمود
پس در قول جمله جانوران با انسان شریک اند بر تقریر این قائل مگر در کتابت
که آن خاصه انسان است شیخ معز الدین عرضداشت که حد منطقیان راست نمی آید
الانسان هو الحیوان الناطق نطق خاصه انسان آورده است فرمود که آرے
بر حد منطقیان راست نمی آید و ذکری در عقل افتاد فرمود که در تفسیر دیدام
درین آیة ولما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و تفسیر اشد بدین وجه کرده است
اشد الغلام هو البلوغ قیل اشد الرجل هو اربعون سنة پس هر که
به بلوغ رسید به عقل فطرتی رسید و به تجربه عقل رسید پس ادراک ایشان نباشد
مگر بدین دو چیز و این را در مشاهده نظیر آورده است چنانکه شمس طالع و عین باصره
برای ادراک ابصار را تا شمس طالع و عین باصره نباشد ابصار هر چیزے را ادراک بکمال
نتواند کرد مثلاً اگر شمس طالع است و عین باصره نیست ادراک نتواند کرد پس چنانچه

مر رویت ابصار را نیست مگر این دو چیز یکی شمس طالع و دیگر عین باصره همچنین
در کمال ادراکات آدمی را نیست مگر این دو چیز یکے عقل فطرتی و دیگر عقل تجربتے

مجلس ۱۹ نوزدہم سعادت دیدار حاصل شد شیخ معزالدین عرضداشت که
همچنین میگویند که شب جمعه درہاے بهشت کشاده میباشد این صحیح ست یا نه بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که باخبار احادیث ثابت ست و تواند بود که همچنین باشد
درین چه عجب ست روز متبرک ست باز عرضداشت که چون درہاے بهشت
کشاده باشد چه اثر پیدا آید فرمود که چون درہاے بهشت کشاده شود آثار رحمت
خداوند بر بندگان پدید آید از انجا ایشان در طاعات و خیرات افزایند تا در تفسیر
آورده ست که در آسمان ملائکه روز جمعه را یوم المزید میگویند بعد ازان فرمود که در
مزید مرا شبهه تشویش میداد درین وقت در عقیده دیده ام که آنرا عصمت الانبیا می
گویند انجا همین وارد کرده ست و آن آنست که انبیا را صلوٰة الله علیهم در
هر دمی و در هر لحظه و نفسی ترقی و مزید ست بدین وارد کرد که در انجا ملیکه زلت از ایشان
در وجود می آید دران حالت ترقی و مزید چه گونه تواند بود و دیگر آنکه پیغمبر ما را علیه
السّلام در شبی که معراج بوده ست مزید و ترقی بکمال بود که در شبهای دیگر نبود پس
شبہاے دیگر بدان ترقی و مزید چگونه تواند بود جواب هر دو وارد آورده ست اول
جواب معراج این کرده ست آنچه در شب معراج رسول علیه السّلام را بود آن
در شب دیگر با او مانده از و نرفت پس طاعات و عبادات دیگر که در شبہاے
دیگر در وجود آمد آن مزید و بلند تر شد بر آنچه در شب معراج بود پس ترقی و مزید
آمد اما زلت را این جواب کرده ست که در زلت اگرچه مزید و ترقی نیست

ولیکن بعد از آنکه توبه به آن مقارن میشد و حسرت و ندامت و بکا از ایشان بوجود
می آمد پس همین ترقی و مزید بود باز عرض داشت که زلت کرا گویند فرمود زلت لغزیدن
است و آن صغیره بود ولی قصد این را در حق انبیا علیه السلام زلت گویند معصیت
نه گویند و زلت آنست که پیش از افتادن قصد نباشد بعد از افتادن قرار بود
چنانکه باران باریده باشد و در راه خلاب شده مردی در راه میرود در خلاب پیش
به لغزید فتاد اکنون پیش از لغزیدن او را قصد نبود که بلغزد و به افتد چون افتاد
همچنین بر خاست گوی افتاده نماند زلت هم عین این است که انبیا را بود در
صغیره بغیر از قصد بعد از ان فرمود که در سوره یوسف جا بجا که چیزی وارد میشود در ان
عقیده نوشته است و جواب آنهم خوب طریق آورده است اول درین آیه
وارد کرده است که مهتر یوسف علیه السلام همچنین گفت اذهبوا بقمیصی هذا
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا اکنون فالقوه گفت یعنی پیراهن من بر روی
پدر من افگنید و نه گفت که به پدر من رسانید درین چه حکمت بود جواب این نیک
و خوب کرده است که مهتر یوسف دانست که چون پیراهن بر یعقوب برسانند
مهتر یعقوب از حد شاد شود و در شادی بدان حد برسد که دست از کار ماند و بهیچ
بر چشم نه مالند ازین سبب گفت که بر روی پدر من افگنید تا پیراهن بر چشم مبارک
یعقوب علیه السلام برسد بینایی چشم باز گردد قطعه روز وصلم قرار دیدن نیست
شب هجرانم آرمیدن نیست ❊ دران ساعت که او در یادم آید همه از هوشم شود وجود
معدوم همه باز درین محل وارد کرد که مهتر یوسف علیه السلام از کجا دانست
که بفرستادن پیراهن بینائی چشم باز گردد جواب این کرده است که از انجا دانست

که نابینائی چشم هم از پیراهن بود یعنی چون پیراهن خون آلوده برادران یوسف پیش
یعقوب پیغمبر علیه السلام بردند ازانجا بینائی چشم برفت پس پیراهن فرستاد
تا بینائی چشم هم ازانجا باز گردد باز این وارد کرد که چه حکمت بود که مهتر یوسف
پیراهن فرستاد چیزی دیگر نفرستاد این را جواب کرده که محنت هم از پیراهن رسید
پس پیراهن فرستاد تا راحت هم بدان رسد فردای پیک نامه بر که خبر می بری
بدوست * یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول * باز درین آیه که انی لاجد
ریح یوسف یعنی چون مهتر یوسف ع پیراهن از اندام مبارک بیرون آورد یعقوب
پیغمبر ع بوی یوسف پیغمبر ع دریافت درین وارد کرده است که از کنعان تا به مصر
هشتاد فرسنگ بود متعارف و معتاد این چنین نیست که بوی یکی هشتاد فرسنگ
برسد این از عقل بعید است یک جواب بدین طریق آورده است که تواند بود
چنانچه مهتر یوسف ع بجمال مخصوص بود جمالی داشت که از شرق عالم تا غرب عالم
کسی را نه بود همچنین به بوی مخصوص بود که مدت قریب و بعید دران یکسان بود
ازینجا بمهتر یعقوب ع بوی رسید **مثنوی** همه شب درهوست گرد چمن میگردم
بوییت از یاسمن و سنبل تری طلبم * درین میان قاضی اشرف الدین ع رصد داشت
که اگر همچنین بوی چنانچه بمهتر یعقوب ع رسید بدیگران چرا نرسید بایستی که بدیگران
هم رسیدی فرمود که این وارد همانجا کرده است و جواب بدینوجه کرده است
که دیگران ازان غافل بودند ازان سبب بوی یوسف صلوٰة الله علیه در نیافتند
اما مهتر یعقوب علیه السلام طالب بود و مشغول همدران بود و غافل نه بود ازان
سبب بوی دریافت پس اگرچه بر دیگران میرسید از جهت غفلت در نیافتند

بیت ابنای روزگار به صحرا روند و باغ * صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبرست

در طریق دیگر هم جواب کرده اند و آن آنست که این چنین معتادست که بوی کریه

باشد یا طیبه باد از مکانی به مکانی می برد پس درین معنی چه مدت قریب و چه بعید پس

تواند بود که باد برده باشد و رسانیده **بیت** میان من و تو چه جای میان است

میان من و تو میان درنه گنجد * و دیگر این وارد کرد که چون یوسف پیغامبر علیہ السلام پیش

برادران پرده از رخ برداشت برادران به شناختند که یوسف صلوٰة الله

علیه است و در هنگام بازگشت برادران را یوسف پیغامبر علیہ السلام گفت **واتونی**

باهلکم اجمعین یعنی پدر و اهل خود را بر من بیارید درین محل وارد کرده

است که یوسف پیغامبر علیہ السلام پسر بود و یعقوب پیغامبر علیہ السلام پدر پس پسر را شاید که بر

پدر برود نه آنکه بر پسر پدر آید این وارد را جواب این کرد که مهتر یوسف علیہ السلام محبوب بود

و مهتر یعقوب علیہ السلام محب و محب طالب بود و محبوب مطلوب پس هر آئینه طالب بر

مطلوب رود نه مطلوب بر طالب درین میان قاضی شرف الدین آغاز کرد

که سوال بر سنن شریعت بود و جواب از عالم ذوقیات است بایستی که اگر بر وجه

شرع جواب کردی که یک جواب هم بر وجه شرع کرده است و آن آنست که فرمود

که مهتر یوسف علیہ السلام بادشاه بود و امور مملکت حواله بدو بود پس اگر خود رفتی تواند بود که

در کار مملکت خلل افتادی دیگر چون مهتر یوسف علیہ السلام خود رفتی با حشم و خدم به آداب

بادشاهی رفتی مهتر یعقوب علیہ السلام بدان نرسیدی که چندین جمعیت را پرسیدی و به ضیافت

چندین حشم خدم نه توانستی رسید پس در حق ایشان ضرر بودی و نوع اهانت

بر ایشان لازم آمدی این دو جواب بر نهج شرع آورده است بعد ازان فرمود

که در باب محبت مهتر یعقوب پیغامبر هم وارد کرده است یعنی یعقوب پیغامبر
صلوة الله علیه پیغامبر بوده اند و یوسف پیغامبر ع اگرچه پیغامبر بوده اند پس پیغامبر را
چندین محبت با آدمی و مخلوق از کجا بود و معلوم هم است که محبت غیر شرکت در محبت
حق است جل جلاله و آن روا نه خاصه در حق پیغامبران **بیت** جز جمال تو وبال
است نظرها بر چشم * جز کلام تو حرام است سخن ها در گوش * جواب این بدین طریق آورده
است که پیغامبران در هر چیز که نگرند به تفکر و اعتبار نگرند و در هر چیزے نظر ایشان
بی تفکر و اعتبار نباشد پس مهتر یعقوب علیه السلام در جمله پسران دید در هر یکی سرے
و لطیفه میبافت اما چون بمهتر یوسف پیغامبر صلوة الله علیه دید از رحمة و نعمة و آثار
لطف و جمال چندان دید که در پسران دیگر نبود پس محبت یعقوب پیغامبر ع با آن
بود که در یوسف پیغامبر بود نه با یوسف **بیت** رفیقان چشم ظاهر بین بدوزند * که ما را
در میان سری است مکنون * پس هرگاه که مهتر یوسف را دیدے آن لطائف در نظر آمدی
تا درین آیة یا اسفی علی یوسف تاویل بدین وجه آورده است که یا اسفی علی ما
فی یوسف **بیت** چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین * خط همین بیند و عارف
قلم صنع خدا را * **مجلس بستم** سعادت زمین بوس حاصل شد ذکری در عذاب و راحت
قبر افتاده بود مولانا کریم الدین دام ورعه عرضداشت که عذاب قبر بچه دلیل ثابت
شده است بندگی **مخدوم** عظمه الله فرمود که بخبر واحد ثابت شده است بعد ازان فرمود
که آنچه از معتقدات است بقیاس و خبر واحد ثابت نشود و برای اعتقاد کردن را بر چیزی
دلیلی قطعی باید که درو هیچ شبهه و شکی نباشد و قیاس و خبر واحد ظنی است اما چون خبر حد
بتواتر رسید بدان معتقدات ثابت شود و در عذاب قبر باب خبرهای واحد بسی آمده است

که در حد تواتر رسیده است بعد ازان فرمود که در عذاب قبر نص هم در کتاب آمده است اگر بخبر تعلق نکند بدان نص ثبات کند همان کافی است بیچاره عرضداشت که آن نص کدام آیه است فرمود آنکه در حق فرعون است و قوم او واغرقوا فادخلوا نارا جهنم فا برای تعقیب راست پس ادخال نار جهنم در عقب اغراق باشد وآن نباید مگر در گور نه در دوزخ که آن بعد قیامت است بیچاره عرضداشت که در حق کافران دیگر ازینجا متعدی شود فرمود که در حق کافران دیگر بدلالت نص که کفر در حق دیگران هم است بیچاره عرضداشت که در حق مومن عاصی چگونه آید که کفر در حق عاصی منتفی است فرمود که در حق ایشان همین خلاف امر خداوندی است واعتبار مر لفظ عموم راست نه مر خصوص معنی را اما این قدر فرق باشد که عذاب قبر در حق کفار از واجبات است و در حق عاصیان از جائزات هم ازانجا سخن در دعوت موسی صلوٰة الله علیه افتاد مولانا کریم الدین عرضداشت که تنها مهتر موسیٰ را بدعوت فرعون فرمان بود یا دیگران را هم با ایشان یار کردند فرمود که چون موسیٰ صلوٰة الله علیه را فرمان شد که بر فرعون برو و دعوت کن در دل موسیٰ صلوٰة الله علیه گذشت که من تنها ام و فرعون دعوئے خدائی کرده نعاک در دهن فرعون بی عون را و من هم دران شهر قبطی را کشته ام و او را با ما عداوت است با این هم فرمان میشود که بروم او را دعوت کن ازینجا خوف در دل موسیٰ علیه السّلام پدید آمد بعده درخواست کرد که برادر من هارون را با من شریک گردان چنانکه در قرآن است واشرکه فی امری بعد ازان هارون را با موسیٰ شریک کردند و هر دو برفتند فرمان آمد لا تخافا اننی معکما اسمع واریٰ نه ترسید من با شما ام می شنوم

ومی بینم بعدہ فرمود اینجا وارد کردہ اند کہ مہتر موسیٰ را خوف از فرعون بود و این خوف
از غیر ست جواب کردہ اند کہ این خوف مہتر موسیٰ صلوٰۃ علیہ از فرعون ہم بود و نبود
بلکہ بدین معنے بود نباید کہ قضای و حکمی در حق من بر دست او راندہ باشد پس این
خوف ہم از حق تعالیٰ است نہ از فرعون و ہر جا کہ خوف از غیر ست یک جواب در و
ہمین است شیخ معز الدین عرضداشت کہ در حالت کہ خائف باشد راضی گویند فرمود
کہ آرے گویند کہ خوف من اللہ ست منافی رضا نیست کہ بندہ بہر یکی مامورست
بزمان واحد پس باید کہ وجود یکی منافی دیگرے نباشد بعد ازان فرمود کہ فرعون اینچنین
مردی کہ دعوے خدائی کردہ بود خاک در دہن فرعون و مصر و اقلیم آن تحت فرمان
او شدہ بود و عداوت موسیٰ در دل داشت فرمان ہم ایشانرا شدہ کہ اذهب الی
فرعون انہ طغیٰ بر فرعون برو کہ او بی فرمانی کردہ ست و تلقین کردہ کہ دعوت
بدین طریق کن کہ فقولا لہ قولا لینا و باوی سخن نرم گوئی و درشتی در سخن نہ کنی این
تعلیم ست کہ سخن با بادشاہی بہ تندی نہ گویند بہ نرمی گویند باز مولانا کریم الدین
عرضداشت کہ چون با فرعون دعوت کردندی دعوت ایشان شنیدی و با ایشان
بزورے و شدتے ہم پیش آمدے یا نہ فرمود کہ خیر ایشان بر وی آمدند و تبلیغ رسالت
میکردند گفتی انچہ میگوئی حجتی و برہانے برین بیار بعد ازان موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ
حجت و برہان پیش می آوردند و او را بدان ملزم میگردانیدند چون حجت بر وی
متوجہ شدے و الزام حاصل شدے دران محل مکابرہ و غلبہ میکرد کہ ساحری
این چنین نیست کہ میگوئی و طریق ہمہ سفیہان ہمین ست باز مولانا کریم الدین
عرضداشت کہ جز معجزۂ عصا معجزات دیگر ہم بود یا نہ فرمود کہ بود و قتے ہا چنین بودے کہ عو کہا

بماریدے تا چند روز همان می بارید بعده جمع میشدند کافران بر مهتر موسی علیه السلام آمدند که
اے موسیٰ از خداے خویش بخواه تا این عذاب از ما بر گردد و ما تو ایمان آریم بعد از آنکه بدر
خواستن موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ آن عذاب باریدن غوکها بر میداشتند باز هم بر حال خود
باز میگشتند و وقتی بجاے آب در جوے خون روان شده است باز جمع میشدند که این
بار از خداے خود بخواه تا این عذاب را از ما بر گیرد تا به تو ایمان آریم باز بدر خواست موسے
صلوٰۃ اللہ علیہ آن عذاب بر داشتند باز بر گشتند و گفتند که تو ساحرے از کجا بود که
ساحران اقلیم خود جمع کرده بود بعده فرمود که درین آیتہ وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ
يَا مُوسَىٰ وارد ها کرده است و این در ان حالت بود که مهتر موسیٰ علیه السلام در
وادی مقدس طویٰ رسید در ایشان هیبت پدید آمده بود بعده حق تعالیٰ با موسیٰ
این خطاب کرد وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ یا موسیٰ چیست در دست راست
تو اینجا وارد میکنند که حق تعالیٰ عالم بود و داناتر بود بدانکه بدست موسیٰ چیست
پس سوال را فائده چیست جواب این کرده اند که سوال حق تعالیٰ از موسیٰ صلوٰۃ
اللہ علیہ براے ازاله هیبت را بود یعنی حق تعالے خواست که موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ را
بکلام خویش مشرف گرداند نخست هیبت از وی بر داشت تا بکلام خویش مشرف
گرداند پرسید چیست بر دست راست تو ای موسیٰ باز درین سوال میکنند که تخصیص
دست راست را چه فائده است چرا نگفت چیست بر دست تو جواب کرده اند که
در دست چپ موسیٰ انگشتری بود پس اگر سوال همچنین بودے وَمَا تِلْكَ
بیدك مهتر موسیٰ را در جواب اشتباه بودے که این سوال از انگشتری است یا از
عصا است براے آن گفت وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ و یکجواب این کرده اند که براے

فضل ہمین بر بسیار تخصیص ہمین کرد موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ جواب گفت قال ھی
عصای اتوکؤ علیہا واھش بھا علی غنمی ولی فیھا مآرب اخریٰ
درین ہم سوال وہم جواب فرمود چہ فائدہ ہست کہ موسیٰ گفت کہ عصای من ہست اگر
ہمین قدر گفتے کہ عصاست جواب شدے این سوال را ہمچنین جواب کردہ اند کہ چون
موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ اضافت عصا بر خود کرد پس معلوم شد کہ اضافت اشیا
بر خود جائز ہست کہ بگوید ھذا فرشی وھذا اماِلی بازازینجا سوال میکنند وآن
آنست کہ ہمین کہ موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ گفت ھی عصای جواب تمام شد
امابرجواب زیادت کرد وگفت اتوکؤ علیہا واھش بھا علی غنمی
این را چہ فائدہ ہست جواب این کردہ اند کہ بعد ازانکہ چون موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ
بکلام مشرف شد در نبسطا افتاد ودر حالۃ انبساط جواب بہ تفصیل گفت بازہم درین
سوال میکنند کہ ولی فیھا مآرب اخریٰ این جا چرا بہ تفصیل جواب نگفت
مبہم چرا گذاشت درین جواب کردہ اند کہ موسیٰ علیہ السّلام بامید آنکہ بار دیگر
از وے پرسند وبکلام حق مشرف شود گفت ولی فیھا مآرب اخریٰ ؎ باتو
در آمیختنم آرزو ست ✤ ورنہ کس وحشت وبیگانگی ہست ✤ ودیگر این جواب کردہ اند
کہ موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ در مقام انبساط بود جواب بہ تفصیل میگفت چون از مقام
انبساط بہ ہیبت باز آمد گفت ولی فیھا مآرب اخریٰ ؎ چونام تو گویم زبان
در نہ گنجد ✤ چو جام تو نوشم دہان در نہ گنجد ✤ درین میان شیخ معز الدین
عرضداشت کہ این ہم باشد کہ سوال در ہریکی مضمر دارند فرمود کہ در تفسیر امام زاہد
یک تاویل ہمین کردہ اند کہ سوال در ہریکی مضمر ہست بعد ازان فرمود کہ فرمان برمہتر

موسیٰ علیہ السلام آمد قال القہا یا موسیٰ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعیٰ
یعنی عصا بفگن چون عصا بفگند عصا مارے مہیبی گشت کہ جہانے را فرو برد موسیٰ
صلوٰۃ اللہ علیہ ازین بترسید و لیٰ مدبرا بازپس پشت گریخت فرمان آمد
قال خذہا و لا تخف سنعیدہا سیرتہا الاولیٰ اینجا نیز سوال میکنند
کہ ترسیدن موسیٰ علیہ السلام از مار چگونہ باشد کہ خوف از غیر می آید و خوف از غیر لائق
حال اولیا نیست فکیف انبیا جواب کردہ اند کہ انبیا از خوف غیر و امثال آن
معصوم اند اما چیزے کہ در طبع بشر مخلوق ہست ازان معصوم نہ اند پس خوف طبعی باشد
کہ آن ملازم خوے بشر ہست و این قادح نیست بعدہ فرمود کہ قرآن حق تعالیٰ عصاے
موسیٰ را بر چند نوع اخبار کردہ ہست یکجا بدین نوع اخبار کرد فاذا ہی حیۃ
تسعیٰ و یک جا بدین نوع اخبار کرد فاذا ہی ثعبان و یک جا بدین اخبار
کرد فاذا ہی جان و این اخبار از یک چیز در محل واحد چگونہ باشد پس معارضہ
می آید جواب این کردہ ہست کہ بدین داریم کہ در ہر سہ مرۃ بہیئتی باز میگشت
تا در مرتی مار میگشت و در مرتی ثعبان میشد و در مرۃ جان میشد بیت زان چشم
پرخمار عجب نیست فتنہ ہا ٭ ہر جا کہ ترک مست شود فتنہ ہا شود ٭ بعد ازان فرمود
کہ چہ حکمت بود در وادی مقدس طویٰ حق تعالیٰ عصا را مار گردانیدہ بمہتر موسیٰ
علیہ السلام نمود جواب کردہ اند کہ حق تعالیٰ برای آن نمود کہ مہتر موسیٰ علیہ السلام
چون در وقت جمع سحرہ فرعون عصا را مار شدہ دید نادیدہ دید بترسیدے پس

دانی عصا را مار گردانیدہ تا مہتر موسیٰ علیہ السلام ببیند و خوف از وی ببرود باز
بعد ازان فرمود کہ در ان مجلس کہ ساحران را جمع کردند

در تسلیم فرعون تا آنجا که ساحران بوده اند همه جمع کردند تا می آرند که هفتاد
شتر بار ماران آورده بودند سحره فرعون موسی صلوٰة علیه را گفتند توی افگنی اول
یا ما افگنیم موسی علیه السلام گفت شما افگنید آنچه بخواهید افگندن آخر همه ایشان
اول هر هفتاد شتر بار ماران را بگذاشتند درین حال موسی صلوٰة الله علیه را
نیز اثر خوف در دل گرد آنجا هم وارد گرد که این خوف از غیرست جواب همان که
طبعی بود و آن مضر نه بعد ازان فرمان آمد موسی صلوٰة الله علیه را که تو اکنون عصا را
بیفگن چون موسی صلوٰة الله علیه عصا را از دست بیفگند همان عصا ماری جهانگیر
مهیبی گشت و هم بیکبار جمله ماران سحره فرعون را فرو برد بعد ازانکه سحرهٔ فرعون این
معاینه کردند دانستند که سحر نیست و این ازانجا دانستند که سحر ازانهاست که بخیالات
بنماید و نباشد و عصای موسی علیه السلام چنانچه بود همچنان ست پس این سحر نیست
ازینجا بطلان خود و حقیت موسی ایشان را پیدا آمد گفتند آمنا برب موسی و
هارون بیت تا حلقهای جعد پریشان گسسته ٭ بازار کفر و رونق ایمان
شکسته ٭ بعده فرعون ایشان را تهدید آغاز کرد که آمنتم به قبل ان اٰذن لکم
ایشان جواب گفتند که فاقض ما انت بقاض یعنی حکم کن آنچه کنی و تو توانی کرد مگر
در حیوٰة دنیا ترا هم در دنیا قدرت بیش نیست لا ضیر انا الی ربنا منقلبون
یعنی زیانی نیست بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود باز گردنده ایم بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که چون کسی را مار گزیده باشد آورده اند که این آیه بخواند و بر آب سه مرتبه دمد
و خوردن دهد باید که قطره در حلق وی رفته باشد بهتر شود این ست قال القها یا موسی
فالقها فاذا هی حیة تسعٰی قال خذها و لا تخف سنعیدها سیرة

ها الاولی بعده فرمود که این آیته درحق موسی علیه السلام ست رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر این ازانجاست که موسی علیه السلام در مدین
رسید بدین دعا از خدا نان جوین خواست چون در زیر درخت گرسنه شد
و هربار که گرسنه شدی آب و نان بروی میرسانیدند که معتاد این بود لعد ازانکه
در مدین رسید و گرسنه شد سوال کرد و گفت پروردگار من برانچه برمن میفرستادی
من بدان محتاجم یعنی به آب و نان بعده دعا مستجاب شده ست از اثر اجابت
بود که مهمان شعیب پیغامبر علیه السلام گردانیدند ازینجا بزرگان میگویند که معلوم
شد که اظهار حاجت به پروردگار خود جائز ست و این را شکایت نه گویند تا
اگر جائز نه بودی شکایت بودی موسی صلوٰة الله علیه نه گفتی که رب انی لما
انزلت الی من خیر فقیر چون درخواست کرد معلوم شد که جائز ست و
اظهار حاجت به پروردگار خود شکایت نیست و ازینجا این هم مستفاد شد
که اگر کسی کفایت به باطن میکند او را شاید که اظهار بظاهر هم کند تا ظاهر به باطن
موافق باشد نه بینی که حضرت موسی ع در باطن یقین داشت که حق تعالی عالم ست
بر گرسنگی من با این هم اظهار به قول کرد و قصار هم بدان نکرد پس باید که اگر
کفایت به باطن نه کند باید که بار عایت باطن استعمال ظاهر به کند باز شیخ معز الدین
عرضداشت که درین وارد شود که چندین درویشان که سوال نه کرده اند از
کجا بود فرمود این وارد همانجا کرده ست و این جواب کرده ست که اگر این طائفه
این چنین باشند که سوال نه کرده اند محمول بدان باشد که ایشانرا چون درین
باب انکشاف باطن شد و بکشف باطن معائینه کردند تاب نیاوردند که اظهار

کنند پس در ایشان ضعف است که اگر در ظاهر اظهار میکردند در باطن نقصان
شدی و رعایت باطن نتوانستند نگاه داشتن پس اظهار در حق کسی درست
آید که او را در رعایت باطن قصوری و فتوری نباشد و آنرا محافظت تواند کرد
و از اصحاب تمکین شده باشد در حق او این آید که استعمال ظاهر با رعایت باطن
بجا آورد و دیگری ارند که چون مهتر موسی صلوٰة الله علیه در مداین رسید درختی
بود در سایهٔ آن درخت میل بکرد ازینجا وارد شود بر قول آن کس که می گوید هر
چیزیکه بدان راحت نفس است حرام است پس اگر رسانیدن راحت بر
نفس حرام بودی اینک موسی صلوٰة الله علیه که پیغامبر خداست در زیر سایه درخت
رفت نفس را راحت رسانید پس معلوم شد که راحت رسانیدن به طیبات
دنیا حرام نیست درینجا وارد کرد که زاهدان چرا بر نفس خود راحت نمی رسانند جواب
میگوییم که ایشان بدان اعتقاد دارند که این حرام نیست اما اینکه نمی رسانند نه بدان
که مجاهده و ریاضت را خلل افتد بدین سبب این نمی رسانند نه اینکه حرام میدارند از آن
سبب نمی رسانند مجلس بست و یکم سعادت دیدار حاصل شد مولانا کریم الدین
عرضداشت که جبرئیل علیه السلام که قرآن بر رسول علیه السلام آوردی چندگان
آیة آوردی بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که پنجگان آیة منقول است که آوردے
باز عرضداشت که از عرش مجید فرمان شدی که بر رسول علیه السلام پنجگان آیة
برسانید یا آنکه چه گونه بود فرمود که خیر جبرئیل علیه السلام هم از مقام خود شنید بعده
بر رسول علیه السلام آورده رسانیدی باز شیخ معز الدین عرضداشت که فردای قیامت
چون زمین نماند و زمین عرصات هم نماند و دوزخ را بالا آرند حکمت درین چیست

فرمود که حکمت درین این است که مومنان را با کافران عداوت است
پس مومنان در بهشت با نعمتها باشند و کافران در دوزخ سوزان باشند
با شدت ها پس دوزخ را بالا آرند تا کافران چون مومنانرا در بهشت با
راحت و نعمت بینند عذاب برایشان سخت آید و مومنان چون کافران را
در عذاب بینند شاد شوند پس اهل دوزخ را بالا آرند تا کافران مومنانرا
در روح و راحت به بهشت به بینند تا آورده اند که اگر میان دو کس عداوت
باشد و هر دو در آب غرق میشوند میان آن هر دو کس هر که در غرق شدن سابق
باشد اگرچه یک نفس باشد این دویم کس از غرق شدن او شاد باشد
اگرچه خود هم غرق میشود شادی در هلاک دشمن تا بدین حد است بعد ازان فرمود
که بر قول بعضی آمده است که فردای قیامت چنانکه مومنان را دیدار باشد
کافران را هم دیدار باشد ولی یکبار بعده در عذاب دوزخ در آرند برای آنکه
تا بدانند که چه نعمت از ایشان فوت شده است اما همچنین پیش نیست که مومن را
برای کرامت او باشد و کافران را برای سختی عذاب بود مجلس بست و دویم
سعادت دیدار حاصل شد بعد از افطار شیخ معزالدین عرضداشت که قضاء
القاضی ینفذ ظاهراً و باطناً ازین باطن چه مراد است بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود ظاهراً یعنی میان خلق باطناً یعنی عند الله صورت این چنان باشد
که اگر در خلاف واقع قاضی به شهادت شاهدین حکم کرد آن حکم او جائز است در
ظاهر شریعت و عند الله هم تا فردای قیامت برای آن ماخوذ نباشد چنانکه مردی
دعوای نکاح کرد بر زنی و زوجیت میان ایشان نبود و بدین دو گواه آورد فا

بدان دو گواه حکم بر زوجیت او کرد اکنون اینجا چنانکه در ظاهر شریعت آنچه احکام
روجیت است جمله ثابت میشود و تصرفات همه جائز می آید در باطن نیز اگر تصرف میکنند به حکم
قاضی عند الله ماخوذ نبود بعد ازان فرمود که بر قاضی چنانچه فرمان بود بدان وجه حکم کرد
بعد ازان اگر خلاف حکم ظاهر شود قاضی را ولایت رجوع ازان حکم نیست گواهان را
تضمین نکنند نه رجوع ازان حکم و این در نوبت رسول علیه السلام واقع بود که مردی
بر زنی دعوی کرد که این زن در نکاح من است پس هر دو پیش رسول علیه السلام
رفتند مرد دعوی کرد زن گفت که خیر اینکه میگوید من اصلا در نکاح این مرد نام مرد گفت
من گواه دارم دو گواه زود آورد پیش رسول علیه السلام بگذرانید ایشان همه گواهی
دادند که آری این زن در نکاح این مرد است پیغامبر صلی الله علیه وسلم حکم بر زوجیت
او کردند بعد ازان زن گفت که یا رسول الله اگر همچنین شد پس مرا یا رسول الله
تزویج کنید به وی به همه رسول علیه السلام فرمودند و جاک شاهداک این حدیث
درین محل فرموده اند بعد ازان حکایت در نسخ قرآن ایات افتاده بود فرمود بعضی ازین
هاست که حکما منسوخ شده است چنانکه می آرند که سوره نساء بزرگتر از سوره
بقره بود بعضی صحابه رضوان الله علیهم اجمعین قرآن یاد داشتند تلاوت میکردند تا
به شبی در تلاوت بودند که تلاوت ایشان تا سوره نساء رسید مقداری خواندند
و بیشتر فراموش شد هر چند که میخواستند که بخوانند اصلا یاد نمی آمد حیران و مضطر شدند
که این چه شد و چه افتاد و چه شومت بود که از یاد ما برفت تمامت شب منتظر بودند
که صبح کی شود تا ماجرا بندگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرضه داریم چون
بامداد شد برفتند جائی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرضه داشتند که یا رسول

الله ماجرای شب این بود بعد ازان رسول علیه السلام فرمود قد نسخ الباحة بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که سبحان الله چون تلاوت منسوخ شد از خاطر ایشان فراموش گردانیده اند بعده بر لفظ مبارک راند که لا نسخ فی المعقولات یعنی نسخ در معقولات نیست و در قصص و اخبارات هم نسخ نیست و در اصول دین هم نسخ نیست زیراکه آنچه معقولات ست این زمان باقی ست و در سائر ازمنه معقول است و در قصص و اخبارات اگر نسخ روا باشد کذب لازم آید زیراکه مخبر عنه باید که ثابت باشد تا خبر از و راست آید

مجلس ۲۳ بست و سوم سعادت دیدار حاصل شد ذکرے در کبیره برادران یوسف افتاد صلوة الله علیهم اجمعین بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کبیره ایشان پیش از اظهار نبوت بود و گفته اند که انبیا پیش از نبوت از کبیره معصوم نه اند جائز که ارتکاب کبیره از ایشان آید ولی بر سبیل ندرت و مقرون به توبه بود بعد ازان فرمود که برادران یوسف پیغامبر صلوة الله علیه پیش از انکه آن همه جفاها در حق یوسف پیغامبر صلوة الله علیه بکنند میگفتند که ما توبه ازین همه خواهم کرد پیش ازانکه در کبیره افتند استعداد توبه کرده بودند چنانکه در سوره یوسف است وتکونوا من بعده قوما صالحین اے تائبین امام زاهد در زیر این آیة آورده است که گناه خود نباید کرد تا اگر ناگاه وقتی افتد بارے همچنین که برادران یوسف را افتاده هنوز در گناه نیفتاده بودند که قصد توبه کرده بودند بندگی مخدوم عظمه الله چند کرت بر لفظ مبارک راند که در تفسیر این چه خوب آورده ست که گناه خود نباید کرد و اگر وقتی ناگاه افتد بارے همچنین که ایشان را افتاد بعد ازین فرمود که انبیا پیش از ظهور نبوت از کبائر معصوم نیند جائز که واقع شود و مقرون به توبه باشند و بعد از نبوت از جمله

معاصی معصوم اند اما از شرک همه وقت معصوم اند و همه وقت ایشان عارف اند
بخداوند عزوجل جل جلاله تا چنین آورده اند که در شکم مادر هم عارف اند بالهام
و بعد از ولادت عارف اند باستدلال بیچاره عرضداشت که بمجرد ولادت ایشان را
استدلال هست فرمود که آری بمجرد ولادت بعد ازان فرمود که در انچه برادران
یوسف علیه السلام پیغامبر از کنعان به مصر رفتند ایشان را پیش یوسف بردند هنوز برادران
مر یوسف را نشناخته بودند که یوسف پیغامبر پرسید که شما را برادری دیگر هم بود گفتند
آری یوسف نام برادری بود او را گرگ خورد و پدر در فراق او نابینا شده است
بعده پرسید که شنیده ام که در میان شما برادری هست که حمله میکند و شیر را بگیرد و بدست
کله شیر را دو پاره کند گفتند آری آن برادر این است باز پرسید شنیده ام که برادری
دیگر هم است که چون بیرون شهر آواز کند از هیبت آن آواز ان مقدار که حامله در ان
شهر باشند همه زه بفگنند گفتند آری اینک این برادر است. بعد ازان یوسف پیغامبر
صلوات الله علیه طیبت کرده که عجب حالتی که این چنین برادران حاضر باشند از میان
ایشان گرگ چگونه برد بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید تبسم بلیغ کرد
بعد ازان فرمود که در انچه مهتر یوسف علیه السلام خود را بر ایشان پیدا کرد همه به هیبت و شرم سر
فرو انداختند هیبت از پادشاهی او که نباید که انتقام گیرد و شرم از جفای خود با این
هم یوسف پیغامبر علیه السلام از ایشان عفو کرد و هیچ ذکر آن با ایشان نکرد و بمکافات
پیش نه آمد تا بحدی چنین گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
گفت امروز نیست سرزنشی بر شما بیامرزد خدای تعالی مر شما را بزرگان انجا
میگویند که اگر کسی در حق کسی بدی و جفایی کرده باشد باید که او به عفو پیش آید و آن

را سرزنش نه کند و مکافات پیش نه آید چنانکه یوسف پیغامبر علیه السلام با برادران کرد و برادران
را دعا کرد که یغفر الله لکم و چون در مصر رسید زری و برادران وی بیامدند یوسف علیه السلام با یعقوب
پیغامبر علیه السلام ملاقات شد چهل و چهار سال درمیان فراق بود هیچ از جفاهای
برادران از فروختن و چاه انداختن ذکر نه کرد و گفت وقال یا ابت هذا تاویل رویای
من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وجاء بکم من
البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی گفت این تاویل آن خواب است
که دیده بودم بدرستی که حق تعالی نیکوئی کرد با من و از حبس بیرون آورد پس یوسف
پیغامبر علیه السلام را چندان بدیها رسیده بود با این همه ذکر نکوئی بران مقدم داشت اینجا نیز
بزرگان میگویند که اگر کسی را بدیها رسیده باشد ذکر نکوئی را بدان مقدم دارد چنانکه
یوسف پیغامبر علیه السلام مقدم داشت **مجلس ۲۴ بیست و چهارم** سعادت زمین بوس حاصل شد
ذکرے در سادات افتاده بود بیچاره عرضداشت که اکرموا اولادی الصالحون
لله والطالحون لی حدیث پیغامبر علیه السلام است در کتب احادیث در نظر
مبارک آمده باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در کتب احادیث در نظر نامده است
اما حدیث میگویند باز بیچاره عرضداشت که یزید از اولاد رسول علیه السلام بود
فرمود نی از اولاد صحابه بود پسر معاویه باز بیچاره عرضداشت که معنی درین چیست
که یزید را لعنت نه کنند فرمود ازان سبب که فروتر را نشاید که لعنت بر کسی کند
که برتر از او بود و یزید از صحابه و یا تابعین بود پس نه شاید دیگر آنکه از حضرت رسالت
صلعم منقول است که فرموده اند آنچه درمیان یاران من میگذرد من از حضرت عزت
مغفرت آن خواسته ام آنرا بخشیده اند پس لعنت بر یزید هم نه باید کرد و دیگر آنکه

تواند بود که یزید بعد از خلاف خود تائب شده باشد پس چون تائب شده
باشد لعن وطعن درحق او نباید و مارا این مقدار کافی ست که بگویم که محب خاندان را
محب و دشمن خاندان را دشمن دانیم بر سبیل اجمال ازینجا سخن در عداوت یزید با امیر
المومنین حسین رضی الله عنه افتاده بود فرمود چنانکه میان پدران عداوت افتاده بود
میان پسران هم عداوت افتاد اول حضرت معاویه با امیر المومنین علی رضی الله عنه
بیرون آمدند بعد از نقل امیر المومنین علی رضی یزید پسر حضرت معاویه با امیر المومنین حسین عداوت
نمود بعده این قصه فرمود که چون حضرت معاویه نقل کردند یزید ضابط شده با
هر یکی طلب بیعت میکرد تا نوبت با امیر المومنین حضرت حسین رضی رسید بر ایشان
کسی فرستاد که با من بیعت کنید ایشان دو سه چیز باز نمودند که در هر که
این دو سه چیز بود امامت را نه شاید پس ما بر تو نیایم و بر خلاف شرع کار
نه کنیم اما اگر ترا از سبب مدینه با من عداوت می افتد ما از مدینه میروم مدینه را
بگذاشتند و در مکه رفتند او با لشکر خود در مدینه رسید گفتند که چون در مدینه
رسیده ست قصد مکه هم خواهد کرد از مکه در کوفه رفتند بعده در کوفه کاغذها
فرستاد که امیر المومنین حسین رضی را بدست آرند بعده در کوفه راه ها بستند بعد
از آن از کوفه راه دشت کربلا گرفتند و از انجا قصد شام داشتند دشت
کربلا از کوفه نزدیک بود بعد آنکه در دشت کربلا رسیدند لشکر یزید خود
پیش آمده بود و همانجا قتال شده بازیچه پاره عرصه داشت که کربلا از
کجا میگویند فرمود نام آن دشت کربلا بود دران ولایت هر دشتی را نام
علحده ست بعد از ان این حکایت فرمود که می آرند مادر مومنان عایشه رضی

و دو یار از عشرهٔ مبشره طرف حضرت معاویه رفته بودند علماء سنت والجماعت
انجا میگویند که مادر مومنان عایشه رض و دو یار که از عشرهٔ مبشره که جانب حضرت
معاویه رفتند معاذ الله نتوان گفت که از امام حق بیرون امدند و بر امام متغلب یار
شدند بلکه ایشان برای صلح رفتند تا یکدیگر میان ایشان صلح شود بعد ازان فرمود
اول که میان مسلمانان تیغ رفته این بود بعضی اندران مجلس به تعجب آغاز کردند
که از حضرت معاویه که کاتب وحی بود و از صحابهٔ کرام بود از ایشان این چنین آمد بندگی
مخدوم عظمه الله انجب فرمود که در ازل حکمی رفته بود که از و چندین چیزها در وجود آید
هرگز نبود که نیاید بعد ازان فرمود که در بعضی جا نبشته است که در انچه حضرت معاویه
با علی رض تیغ کرد ثلث احکام دین ازان مستفاد شده است چنانکه حکم بغی و غنیمت و
کشتگان و باغیان را حکم چیست و کشتگان امام حق را حکم چیست و جمعه و خطبه
و چیزهای که ملایم و مناسب آن است تا میگویند که ثلث احکام اسلام دران
وقت مستفاد شده است اکنون در رنگ معصیت او اینک سر این بود تا خدا
داند که چه سرهاست **بیت** هر نیک و بدی که در شمار است ✤ چون در نگری صلاح کار است
بعده فرمود که آورده اند که روزی امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول
علیه السلام بازی میکردند و رسول علیه السلام نیک و خوش شدند و در حال
جبرئیل صلوة الله علیه فرود آمدند که چه خوش می شوی که حکم همچنین رفته است که یکی را زهر
دهند و یکی را در دشت کربلا بکشند **بیت** نخواهد برد سعدی جان ازین کار ✤
مسافر تشنه و جلاب مسموم ✤ بعد ازان فرمود که یزید را می آرند که قصد بیعت بوده
اما آن کسانیکه در جنگ رفتند ایشان به رای خود بکشتند را می آرند کشندگان حسین رض

ایزدگشته است والله اعلم بالصواب مجلس ۲۵ بست و پنجم سعادت دیدار حاصل شد ذکری
در مشیت و ارادت افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در عصمت الانبیا آورده است
مشیت و ارادت هر دو واحد است الا ان ما یحصل بالارادت یطلع علیه
غیر الله و ان ما یحصل بالمشیة لا یطلع علیه غیر الله هم بدین قدر فرق کرده اند
و گفته اند که خوف انبیا و اولیا ازینجاست که آنچه در مشیت است بدان هیچکس را اطلاع نیست
جز خدای عز و جل نه ملک را خبر و نه لوح را و نه قلم را آنچه قلم را فرمان میشود که بنویس که فلان بن
فلان سعید است ان شئت و فلان بن فلان شقی است ان شئت و این جمله در
عصمة الانبیا مذکور است پس آنچه قلم بر لوح می نویسد بدین وجه می نویسد پس از روی
تحقیق اگرچه قلم می نویسد هم او را معلوم نیست که در مشیت چیست و همچنین نه لوح را که
در وی می نویسد ؎ یک ذره ز زلف کافر او ✲ غارت گر صد هزار دین است؛ درین
میان حسام الدین امام هیبت خان عرضه داشت که هر شب برات است
ملک را آنچه در تمام سال خواهد شد اطلاع میدهند که این همه بنفاذ میرسد چنانچه
ملک الموت را اطلاع می شود که فلان در روز یکشنبه بعد از نماز پیشین از دار فنا
بدار البقا رحلت خواهد کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که او را هم اطلاع بدین وجه میدهند
که فلان بن فلان در روز یکشنبه از دار فنا بدار البقا خواهد رفت ان شئت
و درین هم مشیت مضمر است باز عرضداشت که چون روز یکشنبه نقل کرد ملک الموت را
اطلاع شد که مشیت این بود فرمود که بعد حصول موت مشیت معلوم شد اما قبل مشیت
معلوم نبود و سخن ما در قبل وجود الاشیا است پس آنچه بما جرای آن حق تعالی احتیاج را
کرده است و تعلق به مشیت خود کرده است ملک را در آن همین علم بیش نیست که حق تعالی

به اجرای آن اخبار کرده است و بمشیت خود بر بسته است قطعاً معلوم ایشان نباشد که خواهد شد اما انچه معلوم میکنند آن بعد ازانکه موجود میشود اما قبل که خواهد شد البته این علم ایشانرا نیست که ان در تحت مشیت است و هم ازینجا است که در مذهب ما استثناء در استقبال جائز میدارند یعنی مومن اگر گوید انا مومن ان شاء الله تعالی این را در استقبال مراد میدارند جائز است اما فی الماضی والحال که ایمان از وی موجود شد دران او را علمی قطعی شد که مومن بود دران استثناء نتوان کرد که آن معلوم شد زیرا که استثناء در فعلی درست است که در صدد وجود باشد شود یا نه شود و درین محل استثناء است و آن نیاید مگر در استقبال که آن معلوم بنده نیست قطعاً چنانکه خیریت خاتمت آن تعلق به مستقبل است بنده ازان مطلع نیست که ختم بر ایمان شود یا نه شود ازینجا اگر استثناء میگویند جائز است ه چون ز لطف بناز بر شافی ه صد خرقه گرو شود بخمار ه اما امام شافعی رح که استثناء در حال و ماضی جائز میدارند تردد و شک نمیدارند نزدیک او تردد و شکی معاذ الله در ایمان خود نیست فی الحال تا ازانجا جائز میدارد لیکن میگویند که فعلیکه در حال و ماضی موجود شده است همچنان است که موجود شد حقیقتاً اما استثناء کردن آن فعل لایق به ادب است زیرا که این ادب باشد که حواله به مشیت کنند و خود را از فعل بیرون برند اگرچه فی الحال در ایمان خود شک و تردد نیست علم و یقین بدان هست اما ادب این باشد که حواله به مشیت حق کنیم و حجت این آیة حی آرند که در انچه حضرت رسالت صلعم در مدینه بودند پیش از فتح مکه بخواب دیدند که مکه را فتح کرده اند و در مکه در آمده اند و خواب انبیا علیه السلام وحی است و دران هیچ ترددی

وشکی نیست وکذب جائز نه قطعاً همچنان شود که دیده اند با این هم حق تعالی در کلام
مجید خود بدین وجه اخبار کرده لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله تعالی امنین
اگر همین مقدار اخبار کردی که لتدخلن بنده بودی که اخبار است از امری که البته خواهد شد
از انها است که گفت کذب وخلاف دران جائز نیست وآن شدنی است با این هم
حق تعالی تعلیماً للادب بدین عبارت اخبار کرده لتدخلن المسجد الحرام ان
شاء الله امنین پس ازینجا معلوم شد که در هر چیزی که از بنده در وجود آید حواله کردن آن
به مشیت حق تعالی ادب است اینکه حجت امام شافعی است این است اما علماء
ما این را جواب میگویند که آنکه استثنا در آیه مذکور است متعلق بقوله لتدخلن نیست
بلکه آن متعلق به امنین است زیرا که وعده درین نیست که در امنین در آیند یا در خائفین
در آیند وعده واخبار در در آمدن است پس استثنا را چه فائده بلکه در انچه وعده
واخبار نیست تعلق آن بمشیت شایع واقع آید مجلس ۲۶ بست وششم سعادت دیدار
حاصل شد بعد از نماز شام بیچاره عرضه داشت در عملی که شرائط قبول موجود نیست
حکم آن چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که هباءً منثوراً است آن را جزای نیست
اما شرعاً خارج از عهده باشد لوجود شرائط الجواز باز بیچاره عرضه داشت که برای
ترک شرائط قبول بنده فردا ماخوذ باشد یا نه فرمود که خیر درین میان شیخ معز الدین
عرضه داشت که ازین جهت خواهد بود که بدان مامور نیست بر لفظ مبارک راند که آری
باز بیچاره عرضه داشت که اگر یکی شرائط قبول التزام می نماید به تقصیر مواخذ باشد
یا نه فرمود که آن تقوی است بعد از انکه التزام نمودی لازم شود بحکم حال فرض حالی شود ولقدر
امکان بجا آرد ولیکن آن مقدار که می تواند بجا نمی آرد برای آن ماخوذ باشد بیچاره عرضه

داشت که در ایمان شرائط قبول چیزے هست چنانکه در اعمال فرمود که شرائط قبول در
ایمان همین هست که قبل الیاس می باید که باشد هم ازینجا سخن در ایمان عطائی و عاریتی
افتاده بیچاره عرضه داشت که هریکی را علامتے هست که بدان بشناسند که این
ایمان عطائی است یا عاریتی فرمود که آری هست یک علامت همین است که قدر نعمت
ایمان بداند و آنچه از موجبات آن باشد بدان توفیق یابد و حق آن بگذارد و اگر این در
خود یابد بشناسد که عطائی است و اهل معرفته همه چیز را به خواص آنچیز می شناسد که هر
چیز را خاصه است که نظر ایشان بدان می افتد و بدان می شناسد تا یکی از شرائط
درپیری این هست که آینده بنده را بشناسد که از اهل سعادت است یا از اهل شقاوت
اگر از اهل سعادت باشد قبول کند و به ارادت مشرف گرداند و اگر ضد آن
بود ترک آرد و قبول نه کند که مردود ازلی را کسی قبول نتواند کرد بعده هم خود وارد
کرد فرمود که انبیا را صلواة الله علیهم اجمعین خواص چیزها معلوم بود مع هذا همه را دعوت
میکردند جواب هم خود فرمود که اگرچه معلوم انبیا بدان خواصها و لیکن دعوت ایشان
برای الزام حجت بود نه آنکه مردود ازلی مقبول خواهد گشت بعد ازان فرمود که عین
القضاة ره وارد کرد در سلب ایمان کرد که ایمان عطاء خداوند است و سلب ایمان
رجوع از عطا است و رجوع از عطا لائق نیست پس این چگونه باشد جواب این کرده
است که این رجوع از عطا نیست بلکه بنده قدر نعمت ایمان نشناخت و موجبات
آن آتی نشد پس بدین معنی رد عطا می شود از بنده نه رجوع از عطا من الحق بندگی مخدوم
عظمه الله چون بدین حرف رسید چند کرت بر لفظ مبارک راند که خوب جواب است
که این عیب هم از بنده درین میان بیچاره عرضه داشت که هرگاه که رد عطا از بنده

شود سلب ایمان ازکجا گویند فرمود که سلب ایمان جزلے رو باشد نه آنکه رجوع
از عطا بعده فرمود که در تمهید یک وارد این کرده است که سؤال رویت موسی
صلوات الله علیه وسلم دلیل بر جواز رویت ست زیرا که اگر از ممتنعات بودے سوال
جائز نه بودے پس از جائزات باشد چون از جائزات بود تبت الیک را چه معنی است
که از مهتر موسیٰ علیه السلام صادر گشت جواب این کرد که بطبع بشر خاصیتی ست که
چون امر و هولی را معائنه کند تمسک توبه کند پس مهتر موسیٰ علیه السلام چون
پاره شدن کوه را و امر و هولی را معائنه کرد ازینجا گفت تبت الیک نه
ازانکه سوال رویت کرد و آن جائز نبود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بحکم وارد ے
کرده والله اعلم بالصواب **مجلس ۲۷ بست و هفتم** سعادت دیدار حاصل شد شیخزاده
آنچه حاضر بود عرضه داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از جمله پیغامبران
صلوات الله علیه فاضل اند پس درین چه معنے ست اللهم صل علی محمد کما
صلیت علی ابراهیم تشبیه با ابراهیم کرد پس مشبه به فاضل باشد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که معنی همچنین ست که اللهم صل علی محمد علیٰ قدره منزلة ومرتبته
کما صلیت علی ابراهیم علی منزلته ومرتبته این تشبیه در نفس رحمت است
نه در نفس مرحوم اما مقصود انست چنان که بر قدر و منزلت ابراهیم صلوة الله علیه
رحمت کرده همچنان بر قدر و منزلت محمد علیه السلام بر محمد رحمت فرمائی ازینجا
در فضل نقصانے نمی آید شیخ معزالدین عرضه داشت که جمله انبیا رحمة الله علیه برحمت
مخصوص بوده اند تخصیص تشبیه را با ابراهیم علیه السلام معنی چیست فرمود ازان جهت
که ابراهیم پیغامبر مقام خلت داشت و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم مقام محبت داشت

وخلوت و صحبت در معنی یکی است پس ازینجا مناسبت بیشتر دارد از جای دیگر و
الله اعلم مجلس ۲۸ بست و هشتم سعادت زمین بوس حاصل شد در اثنای اظهار حکایات
در کسانی افتاد که چون اهلیت علمی حاصل کردند از پدران خود ننگ میکنند و از
ننگی نه خواهند که نام پدر خود در ملا گویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مالک دینار
این چنین شاهی که مقتدای طریقت بود از پدر ننگ نه کرد خود را مالک دینار میگویانید
وچندان مریدان و شاگردان داشت که حد نیست تا روزی می آرند که مالک دینار
در راهی میگذشت و مریدان و شاگردان و دیگران همه برابر میرفتند از پیش سیدی
در آمد و سلام گفت و دست مالک دینار را بگرفت و گفت تو پسر غلام ما باشی
ترا چندین داب و امارت از کجا و ما نبیسه رسول خدائیم و مارا اینحال مالک دینار
رضی الله عنه جواب کرد آنچه جد تو فرمود من کردم ازان این دولت یافتم و تو آن نکردی
بدین حال رسیدی بعد ازان چون شب در آمد مالک دینار حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم را در خواب دید که عتاب میکردند که ای مالک دینار بر فرزندان من
عیب نهادی بعده مالک دینار ازان مستغفر شد بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین
حرف رسید فرمود که هر کجا که شرف نسب است چنانکه فرزندان رسول علیه السلام
و فرزندان مشایخ انجا برای تعظیم علم شرط نیست که اگر در وی علم باشد آنگاه تعظیم کنند
اگر خود علم باشد شرف بر شرف مزید بر مزید گردد بیچاره عرضه داشت که بر صحت
این حدیث کما حضر موالدی الصالحون لله والطالحون لی این جواب
مالک دینار دلیل گردد بر لفظ مبارک راند که آری والله اعلم مجلس ۲۹ بست و نهم
سعادت دیدار حاصل شد ذکری در ولایت اولیا افتاد بندگی مخدوم عظمه الله

فرمود که هر ولی را از اولیا حدی است در روی زمین در ولایت باطن چنانکه ملوک را
در ولایت ظاهر و هر یکی را در حد خود تصرف جائز و فرمان ایشان در آن نافذ
هر چه خواهند در آن بتوانند کرد اما در حد غیری تصرف جائز نیست چنانکه ملوک را
در حد ولایت خود حدی و غایتی است تصرف او هم از انجا بیش جائز نیست اما
در ولایت غیری اگر وی را تصرف کند جائز و نافذ نباشد همچنین در ولایت باطن
اولیا را ذکری در اظهار کرامت افتاد که بعضی بزرگان اظهار کرامت کرده اند
بندگی مخدوم عظمه الله فرمودند که اظهار جائز نیست کتمان فرض است پس ترک
فرض بر خود ایشان کی روا دارند اما انکه از بزرگان جابجا منقول است آن در گرمی
وقت بود یا در حالت سکر یا ترغیباً للمریدین قسم چهارم نیست بیت سر است
سرا با تو که کس محرم آن نیست * گر سر برود سر تو با کس نگشایم * اما جز این اگر کسی
از بزرگان نقل کرده باشد و از اصول و قانون بیرون بود بدانند که از آن بزرگان
نیست مریدان نادانان از خود چیزی نبشته اند و بدان بزرگ پرداخته بیچاره عرضه
داشت که حکمت در فرضیت کتمان کرامت چیست فرمود که ایمان آوردن بر ایشان
فریضه نیست تا برای صحت آن اظهار کرامت کنند چنانکه در حق پیغامبران برای
صحت دعوی نبوت بر ایشان اظهار معجزه فرض شده است بخلاف اولیا اگر ایشان
اظهار کنند و شهرت افتند از انجا احتمال دارد که فتنه خیزد و عجب هم تواند بود که
در آید باز بیچاره عرضه داشت که ایشان را آن قوت هست که خود را از عجب نگاه
دارند فرمود با اینهم ممکن است که در عجب افتند زیرا که عصمت نیست باز بیچاره عرضه داشت
برای در آوردن مریدان را هم اظهار میکنند فرمود که آری این روا است اما اگر

باشد و بلاها و آفتها که دران گفته اند هیچ نه باشد روا باشد که این روایت در کتبها
مسطور است و آن خود گفته شده است در تقسیم که بالا گذشت هم ازینجا سخن در دانستن
ولایت خود ولی را افتاد فرمود این مسئله مختلف است بعضی میگویند که بدانند
و بعضی میگویند که ندانند و هر یکی حجت این میگویند کسیکه میگوید ندانند او حجت
این میگوید که در دانستن این امن از خاتمه می آید و آن جائز نیست که ایمان میان
خوف و رجا باید که باشد و آن نمی ماند پس ندانند و کسیکه میگوید بدانند او میگوید
اگرچه امن می آید در دانستن ولایت خود این امن ایمان ایشانرا زیانی ندارد و
بدین امن چنانکه عشره مبشره را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سعادت ایشان
اخبار کرد که ایشان میان بهشتیان اند پس ایشانرا بدین اخبار کردن امن
حاصل گشت که شک و شبه در اخبار شرع کفر است مع هذا هیچ در دین ایشانرا
زیانی نه داشت بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید هم خود وارد کرد که در
حق عشره مبشره بوحی معلوم شد اما در حق ولی بچه گوییم که وحی منقطع شد جواب نیز هم خود گفت
که از ان خوب جواب کرده اند که اگر وحی منقطع شده حدیث باقی است یعنی الهام بجای
ان است پس ایشان بالهام بدانند و درین چندان صحت نمی آید زیرا که باز تواناند
گفت که الهام ایشان چگونه معلوم شود که رحمانی است یا شیطانی است این را
جواب کرده اند که بنور معرفت ولایت بدانند و تمیز کنند که این رحمانی است و این شیطانی
باز بدین قطع نمی تواند کرد زیرا که نور ولایت و معرفت ایشانرا از استدراج و مکر بیرون
نمی رود تا قطع کند پس اینکه خواهد دانست بعلامات و امارات خواهد دانست و بدان
دلیل قطعی ثابت نمی شود که باز استدراج و مکر باقی است زیرا که علامات و امارات اند

نقد مبدل به نسیه بعده فرمود که این مسئله هم مختلف است بعضی میگویند که در خواب
دیدن جائز نیست و بعضی میگویند جائز باشد باز عرضه داشت که در دنیا کسی
در بیداری ببیند یا نه فرمود که کسی برین قائل نیست بعده فرمود که در دنیا که رویت نیست
ازان است که بعد از رویت بقا است فنا جائز نیست و دنیا دار فنا است و هرچه
در دنیا است فانی شدنی است پس اگر در دنیا رویت باشد فنا نپذیرد بقا
آید و این چگونه درست که بر فانی شدن کتاب و سنت آمده است بعد از آن فرمود
که این در فردوست از امیر فاضل بلخی شنیده بودم خیل بلخیان قوی مفسر و محدث
بوده اند تفسیر نیکو بیان میکردند وقتی امیر فاضل بلخی بالای منبر تفسیر بیان میکردند تا برین
آیتهٔ رویت رسید بعد برین مسئله که در دنیا رویت هست یا نه گفت که نیست
ازان جهة که دنیا دار فنا ست و بعد از رویت بقا است فنا جائز نیست و هرچه
در دنیا است فانی خواهد شد پس نه بیند مع انه جائز الرویت درین باب قطعی است
ابیات نراه شدن نه روی دیدن * معشوق ملول و ما گرفتار * آن شد که زوصل تو
زدم لاف * اکنون من و پشت و دست دیوار * باز بیچارهٔ عرضه داشت که در بلغار
میگویند که نماز خفتن نیست غروبی ست و طلوعی در حق ایشان حکم چیست فرمود که
اهل آن شهر همین را فتوی کرده در بخارا فرستادند ائمهٔ بخارا جمع شدند و گفتند که پنج
نماز فریضه است که تواند که چهار گزارد هم برین شکل در میان خود چیزی چیزی میگفتند
آخر بدین متفق شدند که اگرچه پنج نماز فریضه است اما سبب وجوب وقت است و
آن صلاة پس نماز هم واجب نشود در حق ایشان همان چهار نماز باشد بیچارهٔ
عرض داشت که این صحیح است که این چنین شهری است فرمود که آری تا در تفسیر منظم

ومکرم هم آورده ست بیچاره عرضه داشت که اگر کسی معتکف می شود و او حرفتی دارد مشغول
شدن دران حرفت برای ترتیب معاش مباح باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که مشغول شدن بحرفت در مسجد مباح نیست اما قیاس برآنکه بیع و شری هم در مسجد مباح نیست
ولیکن معتکف از ضرورت اعتکاف را بغیر احضه مبیعه مباح شده ست پس مشغول
شدن به کسب و حرفت هم معتکف را از ضرورت اعتکاف مباح باشد ولی تقدر ضرورت
چنانکه خوردن و نوشیدن در مسجد مکروه ست اما معتکف را مباح ست و کراهت نه
پس قیاس بدین باید که مشغول شدن به حرفت در اعتکاف مباح بود باز بیچاره عرضه داشت
که اعتکاف سنت موکده ست تارک آن ماخوذ باشد یا نه فرمود سنت موکده در عشره
اخیره ماه رمضان ست فرمود که ماخوذ در فرض و واجبات ست اما سنت موکده قریب
به وجوب ست و در سنت مطلقه عتاب ست پس در ترک سنت موکده بنسبت
آن فوق عتاب دون اخذ باشد درین میان خواجه ظهیر الدین آغاز کرد که مولانا وحید
الدین در عشره آخر هر سالی اعتکاف می نشستی و می گفت که دران چه من در خدمت
شیخ نظام الدین علیه الرحمة رفتم و ارادت آوردم و از وظائف خود عرض داشتم و این هم گفتم
که در هر سالی عشره اخیره ماه رمضان اعتکاف می نشینم شیخ فرمود که مولانا میان یاران
ما کسی نمی نشیند باز عرضداشت که در هر سالی مرا میسر میشود بعده شیخ فرمود همچنین باید
درین میان عرضداشت که اعتکاف چون سنت موکده ست چرا نمی نشیند جواب
بندگی شیخ موهم عدم رضاست این را حمل بچه معنی کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که تواند بود که بندگی شیخ در تحت این آفتی و بلای دیده باشند از تجا الشاهد امر نبود
چندان مهمات فرائض و واجبات ست که او را آنجا بجا آوردن نیست سنت

موکده من حیث انه سنة از قبیل نفل ست و در شغل الاهم فالاهم ست والله اعلم

مجلس سی ام سعادت خاکبوس آستانه حاصل شد شیخ معز الدین عرضداشت
که تفکر بما بر سائر عبادات افضل ست پس از نماز نفل هم فضل باشد و این چگونه
تواند بود در نماز تفکر هم ست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در نماز تفکر ضمنی ست
وسخن ما در تفکر محض ست باز عرضداشت که صلوة شامل ست مر چندین ارکان
و افعال را و جامع ست مر تسبیح و تهلیل را و قرأت قرآن و ثناء و حمد را پس همین
باشد که مساوات باشد اما فضیلت از کجا باشد فرمود که مقصود در عبادات نفس
عبادات نیست بلکه تاثیر و فوائد آن معتبر ست و در تفکر تاثیرات ست که از جمله افعال
و ارکان نماز می گزارد زیرا چه به تفکر ساعتی سالک قطع مسافت چندان کند که دیگری
بعبادات شصت ساله در تفکر تواند که در یک زمان از هر دو کون بگذرد و تفکر را این
تاثیرات ست و صوم و صلوة را این تاثیر از کجا بیت هر رونده کجا رود چون خضر
هر تنی کی چو مصطفی باشد * بعده فرمود که در هر چیزی تاثیری ست در تحصیل کمالات
که آن نیابند مگر بمد هر آن در صوم تاثیری ست که جز در صوم نه نیابند و در نماز
تاثیری ست که آن جز در نماز نیابند و در تفکر نیز تاثیری ست که آن جز تفکر نیابند
بیت بگیر خرقهٔ صوفی که زرق می نه ستانم * بیار بادهٔ صافی که زهد می نفروشم

مجلس سی و نهم سعادت دیدار حاصل شد سید اوحد الدین خواهرزادهٔ مخدوم
بزرگ شیخ کبیر نجیب الحق والشرع والدین فردوسی قدس الله سره العزیز در مجلس شریف
حاضر بود که بانگ نماز عصر موذن آغاز کرد بعد از بانگ نماز عرضداشت که در
شنیدن نام مبارک رسول علیه السلام در همه جایگاه همه کس دو نر انگشت

برچشم می نهند و درین باب حدیثی می آرند صحت آن چگونه است بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که آن حدیث جایی در کتب احادیث که معتبر و معروف درین دیار است
دران نمی یابم ازان سبب علمای دیار ما هم نمی کنند و اگر کسی را که می بینند که می کند
او را منع هم نمی کنند زیرا چه باشد که کسی را درین باب صحت حدیثی در نظر آمده باشد
و شنیده باشد اما در قصه آمده است ازان قصه دلیل توان کرد بر صحت این اگر
آن قصه هم صحیح باشد قصه آن است که وقتی بر آدم صلوة الله علیه فرمان
آمد که ما از پشت تو فرزندی پیدا خواهیم آورد و ما که هژده هزار عالم بیافریدیم
از محبت آن فرزند تو آفریده ایم و جمله صفات پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه
السلام عرض کردند از عجب آدم صلوة الله علیه را تمنا افتاد که آن فرزند خود را
ببینیم فرمان آمد که ما حکم کرده ایم که او را در آخر زمان پیدا کنیم این زمان ترا نمائیم چگونه
نوانی دید اما نور او را این زمان ترا بنمائیم بعده بر دو ناخن نر انگشت مهتر آدم علیه
السلام نور رسول علیه السلام پیدا آوردند آدم صلوة الله علیه آنرا بدیدند و بوسیدند
و بر چشم مبارک خود نهادند بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر این قصه صحیح باشد
ازینجا صحت این حدیث تواند بود • مجلس سی و دوم ۳۲ سعادت پایبوس بدست
آمد بیچاره عرضداشت که رجوع از هبه میان زوجین جایز است یا نه بندگی مخدوم
عظمه الله تعالی فی الدارین فرمود که در هفت جایگاه رجوع از هبه درست نیست
و این بیت موانع بر زبان مبارک راند نظم موانع الرجوع فی فصل الهبه یا صاحبی
حروف دمع خزقه • بعد ازان فرمود که دمع خزقه هفت حرف است و این هفت
جایگاه مانع است مر رجوع را از هبه بعده هر هفت حروف را بیان فرمودند بدین

منوال دال زیادت متصل میم موت احد ہما علین عوض خا خروج عین
از ملک موہوب کہ بالبیع او بالہبۃ نزا ز وجیبت قاف قرابت ھاء ہلاک
موہوب واللہ اعلم مجلس بیست و سوم سعادت زمین بوس حاصل شد قاضی
منہاج الدین حاضر بود بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود جانب شما از زحمتہا ہمہ
سلامت ہستند دران وقت بیشتر اہل شہر در زحمت مبتلا می شدند قاضی
منہاج الدین عرضہ داشت کہ از زحمت سلامت اند اما از زحمتہاے دیگر ست
فرمود آن کجا میرود تا لب گور باقی ست بیت ز دوست طعنہ ز دشمن
جفا ز گردون جور ٭ ازین زیادہ مشقت کدام خواہد بود ٭ بعدہ بر لفظ مبارک راند
کہ لقد خلقنا الانسان فی کبد مردم ہمہ وقت در رنج ست بعد ازان
فرمود کہ در ماہیت عذاب نبشتہ دیدہ ام کہ عذاب چیست قول بیشتر علما این است
العذاب ما یشاق علی الانسان یعنی آنچہ بر نفس دشوار آید عذاب ہمان است
و قول امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین باب این ست العذاب منع المطلوب
عذاب منع مطلوب ہست بعد ازان فرمود کہ ہمہ را از خواص و عوام و جوان و پیر
غنی و فقیر را مطلوب ہست کسی از مطلوب خالی نیست و رسیدن بمطلوب
وی بدست وی نیست ہمین عذاب ست بیت رطب شیرین و دست
از نخل کوتاہ ٭ زلال اندر میان و تشنہ محروم ٭ بیت کس نیست کہ از عشق
تو خونابہ نزاید ٭ من نیز بر آنم کہ ہمہ خلق بر آن اند ٭ بعدہ فرمود کہ بر تر و بزرگتر مرتبہ
در نعمت ہاے دنیاوی بادشاہی ست و چندین مطلوب بود بادشاہان را
کہ بیکی نرسید مجلس بیست و چہارم سعادت زمین بوس حاصل شد قاضی خان

عرضه داشت که دختران بکر که نقل میکنند حکم ایشان چیست بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که حکم ایشان فردا آن ست که هر کرا خواهد حق تعالی بدهد
بعضی زنان بی شوهر رفته اند و بعضی مردان بی زنان رفته اند حق تعالی هر کرا
خواهد از ایشان بر ایشان دهد درین میان حاضری آغاز کرد که هر کرا دو شوهر
بوده اند حکم او چیست فرمود که فردا با آخرین دهند بیچاره عرضداشت که حکم ام ولد
چیست فرمود که ام ولد از جواریه ست فردا هر حکمی که جواریه را باشد همان حکم
او را باشد باز عرضه داشت که میان ولدان و غلمان فرق کرده اند فرمود آری فرق
کرده اند ولدان ایشانند که حق تعالی هم در بهشت ایشان را آفریده ست برای خدمت
مومنان را و غلمان فرزند کفار اند که قبل البلوغ مرده اند ایشان را در بهشت برای
خدمت مومنان بخشش کنند بر یک قول بعد ازان فرمود که در اطفال مشرکان
اختلاف کرده اند که ایشان کجا باشند بعضی گفته اند که در اعراف نام جایگاهی است
میان بهشت و دوزخ فرزندان کفار که قبل البلوغ رفته اند در اعراف ایشان
باشند اما قول مختار آن ست و بیشتر علما بر آنند که ایشان را در بهشت در ارند
و در خدمت مومنان بخشش کنند بعد ازان فرمود آنکه اعراف میگویند و جهی خوب میگویند
یعنی بهشت را ایمان باید و ایمان در وجود ایشان نیامده ست و دوزخ را کفر باید
و آن هم در ایشان نه پس در اعراف که آنجا نه روح بهشت ست و نه عذاب دوزخ
آنجا باشند حسام الدین امام هیبت خان عرضداشت که معنی این حدیث چیست
که من تواضع لغنی لغنائه ذهب ثلثا دینه فرمود که هر که مر غنی را برای
غناء او تواضع بکند دو ثلث دین او برود اما قید دو ثلث دین را فائده چیست

اکنون قید دو ثلث را فائده آن است که قیام دین بر سه رکن است دل
و زبان و جوارح پس آن زمان که به تواضع پیش خواهد آمد جوارح مشغول به تواضع
خواهد شد و زبان به مدح و ثنا و معذرت پیش خواهد آمد بدینوجه دو ثلث دین
برفت و یک ثلث باقی ماند و آن دل است هم ازینجا سخن در دین افتاد
که دین کرا گویند فرمودند پذیرفتن قول پیغامبران ع را دین گویند و سخن خداوند را وحی
گویند و عبارت کردن پیغامبران ع ازان وحی دعوت گویند و گردن نهادن
مر آنرا اسلام گویند و اوامر و نواهی خداوند را شرائع گویند و تصدیق بدل و اقرار بزبان
را ایمان گویند و ملازمت نمودن بدین همه که گفتیم دین گویند هر کرا ملازمت
بدین همه است او را کامل گویند که دین او کامل است و هر کرا دینی کامل صاحب
آن نیز کامل زیرا چه کمال مرد از کمال دین اوست و هر کرا در دین خلل است او را
نقصانی در دین است از جهته نقصان دین عقوبت جائز مجلس سی و پنجم
سعادت خاکبوس آستانه علیا بدست آمد شیخ معز الدین عرضه داشت که اگر یکی
کار بر قول مجتهدی میکند و مجتهد دیگر را قول بر خلاف اوست اینجا چه کند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که درین محل احتیاط واجب است بدان وجه آتی شود که میان هر دو
قول جمع آید زیرا که اگر یکی کاری بر قول مجتهدی میکند فردا این را بر حق حجت درست
باشد چنانکه این را بر حق حجت این قول باشد جائز که فردا قول دیگری حق را بر
وی حجت باشد چنانکه مسح راس نزدیک امام اعظم ربع راس فریضه است و
نزدیک امام مالک استیعاب فرض است پس احتیاط اینجا واجب است
که میان هر دو قول جمع کند جمله سر را مسح کند ازینجا شیخ معز الدین باز عرضه داشت

که هر یکے به مذهب خود عمل کرده است پس هر که مذهبے را التزام نمود همان را خواهد گزید
که در مذهب اوست فرمود که اکثر صاحب مذهب‌ها بهمین قائل اند که احتیاط در
باب عبادات واجب است و دیگر حق واحد است چنانکه اعتقاد کرده است
که مذهب ما بر صواب است احتمال خطا نیز میدانند همچنین مذهب دیگر را میدانند
که خطا است با احتمال صواب پس احتیاط واجب باشد بدان وجه آتی شود تا
میان اقوال جمع آید زیرا که همدرین مسئله اگر فرد اعظم بر قول امام مالک صواب
شود و آنچه امام اعظم میفرماید خطا پیدا شود از عهده خارج نباشد علی الاطلاق
پس خروج از عهده علی التحقیق آنگاه باشد که فرد اعظم از روے شرع بر حسب مذهب باشد
و این آنگاه شود که در باب عبادات بدان وجه آتی شود که در عمل بر جمله اقوال آید باز
شیخ معز الدین عرضه داشت که در محلی استحباب مستحب می نویسند پس از روے
احتیاط وجوب می آید بایستے که واجب می نوشتے فرمود که این اصل در باب
عبادات احتیاط واجب است و این ثابت است و همه مذهب‌ها بدین
قائل اند اما اینکه مستحب می نویسند بیان مذهب خود میکنند که در مذهب ما استیعاب
مستحب است باز عرضه داشت که علماے دنیا از چه سبب این همه ترک آورده
اند و هیچ بر گرد این نگشتند فرمود که علماے ظاهر را اگر غم کار دین باشد این غم از
از ایشان رفته است و غم جاه و منزلت فرو گرفته اما مشائخ و علماے آخرت
را این غم همه وقت است که چه کردم و چگونه کردم و این حکم نزدیک مشائخ است
که بدان طریق کار کنند که میان جمله اقوال جمع آید تا نزدیک مشائخ آمده است
که متوضی اگر مس ذکر کند وضو شکند و اعادت وضو کند ازینجا بیچاره عرضه داشت

که قرأت فاتحه خلف الامام تقتدی را وعید است آنجا چه کند فرمود قرأت فاتحه
بکنند و مشائخ هم میخوانند و آنکه درین باب وعید آمده است که من قرء
خلف الامام ففی فمه الکشک یحتمل که ازین قرأت ضم سوره مراد باشد
اما علی الیقین از کجا آید که مطلق قرأت مراد باشد بعد ازان فرمود که هر مجتهدے را کار بر
اجتهاد خود کردن فرض است اما در باب احتیاط مجتهد را نیز باشد که جمع کند
میان اجتهاد خود و اجتهاد مجتهدی دیگر و ازینجا نه گویند که از اجتهاد خود رجوع
کرد و تقلید اجتهاد دیگرے کرد زیرا که او را نظر بر آن است که حکم شرع این است
که احتیاط دیگر در باب عبادات واجب است بدین نظر جمع کرده است نه آنکه
رجوع از اجتهاد خود کرده است یا تقلید اجتهاد مجتهد دیگرے کرده است در عمل
مجتهد و غیر مجتهد برابر اند

مجلس سی و ششم

سعادت قدمبوس حاصل شد
حاضرے از حاضران مجلس شریف عرضداشت که امروز استفتاح را از کجا استفتاح
میگویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در کتابهاے معتبر جاے نبشته در نظر نیامده است
اما در قصه می نویسند که در شهرے عورتی بود مریم نام او را پسرے غائب شده بود و
در شهرے در بند بادشاهی موقوف بود مادر او همه وقت در فراق آن در
گریه و زاری بودے و دران شهر بزرگے بود وقتی آن عورت بران بزرگ رفت
و قصه حال خود گفت قضارا ماه رجب بود آن بزرگ گفت که دوم یا سوم روز
بود یا پانزدهم از ماه رجب خلاص خواهد شد دران روز روزه دارے و دعائیست
که آنرا استفتاح میگویند آنرا بخوانی این عورت بر نیت حضورے آن غایب خود
همچنان کرد قضارا همان زمان که این عورت این دعا را تمام کرد دران ساعت

غائب را خلاصی پدید آمد دران شهر که پسرش در بند بادشاه اسیر بود بادشاه
همان زمان او را از بندیخانه بیرون آورد و از بند بکشاد خلاص یافت بعد از
چندروز بر مادر رسید و مادرش از آمدن او پرسید که خلاص از بند چه وقت یافتی
گفت که در پانزدهم ماه رجب در فلان وقت مادرش گفت که من همان زمان
دعاء تمام کرده بودم بعد ازان فرمود که روزه مریم ازینجا میگویند بدین وجه در قصه آمده است
اما در کتابهاے معتبر و احادیث جائے در نظر نیامده است و مشائخ که در اوراد و
وظائف تصنیف کرده اند دران هم این دعاء نیاورده اند و اعتماد در کتابهاے مشائخ
معتمد قوت القلوب است اعتماد جمله مشائخ بران است و مقبول همه است و
مصنف این خواجه ابوطالب مکی مردے بزرگ و دانشمند بود قریب بعهد رسول
علیه السلام بود ازان سبب همه را اعتبار بران است تا از مشائخ هر یک در
اوراد کتابے می نویسد حواله به قوت القلوب میکند که این دعاء در قوت القلوب
مسطور است اگر کسی را شبه شود انجا طلبد اکنون انچنین معتبر کتابے است
قوت القلوب دران هم این دعاء نیست و در ریاحین ادعیه و نمازهاے سو اسم
آورده است دران میان هم نیست ذکرے در شب معراج افتاد که کدام شب است
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شب بست هفتم ماه رجب شب معراج است
حاضری آغاز کرد که اختلاف کرده اند بعضی میگویند شب بست هفتم نیست و در شب
دیگر است فرمود اگرچه اختلاف کرده اند اما قول مشهور این است که در شب بست هفتم
است و شهرت این قول یافته است چنانکه در شب قدر اختلاف کرده اند بعضی
بست یکم میگویند و بعضی شب بست سیوم و بعضی شب بست پنجم و بعضی بست هفتم

وبعضی شب بست نهم اما قول مشهور انست که شب بست هفتم هست شهرت این
قول یافته هست بیت این کام و دهان ولب و دندان که تو داری * عیش
هست ولی تا زبرائے که مهیا هست * ذکرے در احادیث مفتریات افتاد فرمود که
کار حدیث بغایت مشکل کارے هست هفت صد سال برآمده هست که روایت از
رسول علیه السلام خواهند کرد چنانکه رسول علیه السلام فرموده اند بزرگ کار هست
دیروز را حکایت اگر کسی امروز جاے روایت میکند چندین اختلاف درومی شود
فکیف جائیکه هفت صد سال برآمده باشد دران زمین چندین مذهب شده هست
که داند گر کسی برائے نصرت قول خود پرداخته باشد که قال رسول الله که از زبان
ایشان وعبارت ایشان همین قال رسول الله خواهد کرد تا از امام ابو یوسف قاضی
منقول هست که دوازده هزار حدیث مفتریات ایشانرا یاد بود هم ازینجا حضرت آغاز
کرد که در دهلی محدثی رسیده بود میگفت بعضی احادیث بمشکوة وهدایه از قبیل مفتریات
هست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر که بالاے هر سورتے حدیثے آورده هست که هر که
این سوره بخواند فله کذا وکذا این هم از مفتریات هست بعد ازان فرمود که مفتریات
ازان پیدا میشود زیرا که اثرهاے که در خواندن آن نبشته اند هیچ یکی ازان پیدا
نمی آید در سورتے نوشته اند که هر که این سوره بخواند هزار حاجت او برآید یکی هم
برنمی آید پس در مقابله معلوم می شود از مفتریات هست والله اعلم ذکرے در
علاج سختے دل افتاد فرمود که در علاج سختی دل گفته اند که نظر در گورستان
کند تا حکایت آرند که در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقتی اعرابی رسید
واز سختی دل بنالید وبیان کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نظر در

گورستان کن پس هر کرا سختے دل باشد نظر در گورستان کند نظر با اعتبار نه چون
نظرہاے دیگر چون حیوانات واین بیت خواند **بیت** هر که با صورت و بالاے
تو اش آتش نیست ٭ حیوان است که بالاش بان ماند ٭ دیگر آنکه ترک معصیت
کند زیراکه سختی دل را سبب از معصیت است بعد ازان در علامت نرمی دل فرمود که
گریه علامت نرمی دل ست و دیگر آنکه لذت عبادت یابد و دیگر آنکه اگر وعظی و
نصیحتی از کسی بشنود بدان گوش دارد که در دل او جا یابد و آنرا کار بندد و دیگر آنکه
شفقت نمودن بر خلق و دیگر آنکه از معصیت بترسد واین همه علامت نرمی دل
است سید اوحد الدین خواهرزاده شیخ کبیر نجیب الحق والشرع والدین فردوسی علیه
الرحمة حاضر بود عرضداشت که اگر بروح مرده طعامی میدهد اولی کدام چیز است که عین
بدهد یا طعام بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اولی این است که عین بدهد زیراچه
این اعم است نفعا چندین حوائج مر فقر را که آن همه بدرم و دینار بر بسته اند پس چون
عین بدهد هرچه او را خوش آید دران صرف کند بخلاف طعام دادن که تواند بود
که سیر باشد و نخورد و دیگر آنکه درم محبوب و مقصود نفس است و جمله مقصود و مراد
نفس بدرم بر بسته اند پس این زمان عین از خود جدا کند بر نفس سخت آید کسر و قهر
نفس حاصل آید تا بزرگان خود را برای مجاهده و ریاضت را در عبادات بدنی انداخته
اند تا آنجا که عبادت بدنی بود کرده اند هیچ کشایش نیافتند آخر عاجز آمدند گفتند که اکنون
در مالی اندازیم بعده خود را در عبادت مالی دادن گرفتند پس ازینجا کشایش پیدا
آمدن گرفت **بیت** بگیر جامهٔ صوفی بیار جام شراب ٭ که نیک نامی و تسبیح هم نیاید و
مجلس سیم ... سعادت دیدار حاصل شد بندگی مخدوم عظمه الله جانب زیارت

بیرون رفته بودند از انجا در باغ خواجه محمود عوض آمدند زیر درخت چبوتره بود انجا
جلوس فرمود همچنان خواجه خبر یافت تا به بعض اصحاب خود همان زمان بیامد و به
پابوس مشرف گشت بعد زمانی شیخ رستم و شیخ وحید الدین از یاران شیخ نظام الدین
رحمة الله علیه بیامدند و بعضی اصحاب مناصب دیوان رسیدند تا نماز شام بدولت
همچنان بود کلماتی که دران روز در سمع قاصر و فهم رکیک این بیچاره رسید نوشته است
ذکرے در ملفوظ شیخ عثمان هارونی افتاد رحمة الله رحمة واسعة که بندگی خواجه معین الدین
سنجری جمع کرده اند دران ملفوظ اول همین است که خواجه عثمان هارونی هم در اول روز
خواجه معین الدین را فرمودند که من ترا بخدای تعالی رسانیدم خواجه محمود عوض در جناب
عرضداشت که معنی این سخن چه باشد که فلان درویش فلان را بخدا رساند
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اول معنی وصول باید دانست که در اصطلاح
این طائفه وصول چیست و از روی لغت چیست از انجا فهم شود وصول از روی
لغت پیوستن است میان دو جسم یا میان دو جوهر و این میان بنده و خداوند
نباید اما در اصطلاح این طائفه انفصال از غیر حق و اتصال بحق را وصول گویند
همان مقدار که دل را از غیر انفصال است همان مقدار دل را بحق اتصال است
یعنی اگر کسے را مشغولی دل او با حق است بحسب این را گویند که واصل است و بحق
رسیده یعنی از غیر جدا شده و بحق پیوسته بدین حد که شغل او بکلی بحق باشد
هر کرا انفصال از غیر بکمال اتصال بحق بکمال هم ازینجا میگویند که هر کرا انفصال نیست
اتصال نیست و کلمات مشائخ است که الوضوء الانفصال والصلوة اتصال
بیت نام سر ننگ و تمام داریم ؛ در دل غم تو حرام داریم ؛ ودرین معنی بکمال حضرت رسالت

پیش بود صلی اللہ علیہ وسلم کہ دنیا و آخرت ہر دو را در پیش نظر مبارک آورد ہیچ
چیز نظر نہ فرمود انفصال از ہر دو کرد لاجرم اتصال بکمال یافت بیت ہیچ صلح
بکوے عشق نہ شد * کون دنیا و آخرت در باخت * تا در شب معراج از کون و مکان
بگذشت و انبیاے دیگر را ہمچنین نبود کہ از کون و مکان بگذرانیدند تا اگر پیرے شغل
مصطفے اصلی اللہ علیہ وسلم در باقی ماندہ کوے اتصال بکمال نہ بودے درین معنے مصطفے صلی اللہ
علیہ وسلم را بکمال انقطاع بود ہیچ کس را از انبیا و اولیا را این کمال نبود ازینجاست
کہ گفت لِی مَعَ اللہِ وَقتٌ لَا یَسَعُنِی فِیہِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرسَلٌ
پس بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ شیخ عثمان ہارونی کہ فرمودند کہ تراتجدار سانیدم
این بود کہ ہمت در باطن خواجہ معین الدین بر بستند شغلی کہ پیش ازان در دل ایشان
باغیر بود آنرا بر داشتند و مشغول باحق کردند و بحق رسانیدن این باشد زیرا کہ اولیا
صاحب تصرف اند فی مملکۃ اللہ تعالی ہرچہ خواہند در مملکت خداوند تصرف کنند کہ
ایشان را تصرف در مملکت خداوند جائز است پس شیخ عثمان ہارونی بقوت ولایت
تصرف کردند در دل خواجہ معین الدین تا از غیر تبرا کردند و بحق مشغول گردانیدند
واین را گردش گویند یعنی اندانچہ بود بگشت بت پرست بود خدا پرست گشت
دیو بود مردم گشت مس بود زر گشت دیگر ہمچنین یک شہود دیگری آنست کہ او بالتصرف
باشد فی مملکۃ اللہ تعالی ہر گرا این نیست شیخی را نشاید ہم ازینجاست تواند کہ یکی را
دنیا دہند و یکی را آخرت دہند و اگر خواہند ہر دو دہند و یکی را نخواہند و دیگرے
را بر انند این ہمہ تصرف ایشان فی مملکۃ اللہ تعالی ہست و این ہمہ است ہرچہ بخواہند
شود درین یک اشکال وارد میکنند کہ این صفت خداست کہ ہرچہ بخواہد شود

این صفت ازان بنده نیست که هرچه خواهد شود جواب بدین طریق گفته اند که معنی
این سخن این است که هرچه خواهد شود که ایشان همان خواهند که ارادت حق باشد
و ارادت حق از آنها است که البته شود پس انجا همین آید که هرچه ایشان خواهند
شود انجا نیز اشکالی وارد می کنند و آن آنست که ایشان ارادت حق از کجا دانند
جواب آن است که بنور ولایتی که ایشان راست از انجا ارادت حق بدانند کار بارادت
حق بکنند نه آنکه بخواست خود هرچه خواهند شود ٥ هرگز وجود حاضر و غائب شنیده
ام در میان جمع و دلم جای دیگر است ؛ بعد ازان فرمود که شیطان را فرمان شد که آدم
را سجده کن بعضی ارباب معانی چنانکه عین القضاة و جزوی میگویند که امر بود سجده کند و
ارادت این بود که نه کند شیطان را اطلاع از ارادت افتاد ترک امر کرد کار بر ارادت
کرد انجا کار بامر کردی تمام بودی زیراکه محب را جز ارادت محبوب کردن جائز نیست
از حکم محبت این است که محب کار بر ارادت محبوب کند و محبوب را امر است و ارادت
است درین میان محب را امر کرد و ارادت جز این است و محب معلوم کرد که ارادت
محبوب جز امر است درین صورت از احکام محبت این است که کار بر ارادت کند خلاف
امر کند اگر ترک ارادت کند و کار بر امر کند تمام بود بیت طعنه حضرت سعدی
نه بانصاف بود ؛ کسی که روی چنین بیند و حیران ماند ؛ و گفت انجا نیز وارد میکند که ادنی
درجات محبت موافقت است پس اینکه خلاف امر کند مخالفت لازم آید نه موافقت
جواب این است که این مخالفت صوری است و از روی معنی موافقت است
زیراکه ارادت محبوب کردن مخالفت نه گویند چنانکه هم در شاهد اگر پدر پسر خود را گوید که
من از خدمت تو شرمنده می شوم بعد ازین خدمت من نکنی بعد ازان پسر ترک خدمت

او غمی کند پیش می آید و خدمت میکنند اکنون این را نگویند که عاق ست بی فرمانی
پدر می کند زیرا که ارادت پدر خدمت پسر ست پس رد ترک امر کرده ست ظاهرا
او بر ارادت پدر رفته ست باطناً درین صورت هیچ کس نگوید که بی فرمانی پدر کرد تا
عاق شد هم ازینجا با تعجب و حیرت فرمود که این معنی ها که در شیطان بود این
بزرگان می بینند در حیرت می افتند که بار خدایا این چیست و این را چه گویند
که خود را به آخرت زده و غم او از احکام محبت تجاوز نمود بیت هر کس غم دین
دارد و هر کس غم دنیا ؛ بعد از غم رویت غم بیهوده خورانند ؛ و چون هر چه احکام
محبت نوشته اند آن در وی دیدند از انجا گفتند که مرید صادق صفت شیطان باید
تا از وی کاری آید چنانکه او مخالفت ارادت محبوب نکرد خود را در باخت همچنین
مرید باید که صادق و سرباز و شیطان صفت باشد آنگاه از وی کاری آید و
اگر خود را در میان دید پس هیچ نخواهد کرد می باید که سر سوزنی از احکام محبت تجاوز
نه کند لعب خواه در رد و رنج اندازد و خواه در بهشت خواه بگذارد خواه بنوازد گوی باید
کرد این طرف خود کار بر حکم محبت کند بیت ما را بجز تو در همه عالم عزیز نیست ؛ گر رد
کنی بضاعت ما را و گر قبول ؛ بعد ازان فرمود که می گویند که شیطان را اندران لعنت
فخر چندان ست که همه عالم را از رحمت حق از لعنت فخر او تنها همان ست فخر
جمله عالم از رحمت همان و این ازان اصل میگویند که لعنت و رحمت هر دو محبوب ست
و محب را هر چه از محبوب رسد بدان فخر محب ست خواه لعنت خواه رحمت فرق
ادعائی ست انان را که هر دو از محبوب ست پس چه آن و چه این اگر لعنت کند
همان بود اگر رحمت کند همان و اگر دشنام گوید همان و اگر مدح کند همان می باید که چیزی

از محبوب باشد اگر کفش و پیرهان و اگر تاج و پیرهان یادگار محبوب چه گلیم سیاه و چه
تسبیح بیت ای بی خبران عقل ندارید که مستم ؛ بی فائده با ما سخن عقل چه گوئید
بعد ازان فرمود که از امام شبلی رحمة الله منقول است که گفته اند مرا غیرت است که
او برده بیت دوست دارم که کسی دوست ندارد جز من ؛ حیف باشد که تو در خاطر
اغیار آئی ؛ هم ازینجا شیخ رستم آغاز کرد که چند گاه خواجه شبلی را می آرند که میان مخنثان
بوده اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چند گاه امام شبلی غائب شده بودند هر چند
که طلب کردند نیافتند بعد چند سال میان مخنثان یافتند حنا بر دست پا مالیده و سر
کرده خود را تمام بر طریق مخنثان آراسته گفتند ای پیر طریقت تو اینجا چه میکنی امام شبلی
رحمة الله علیه گفت که من در ظاهر صورت مردم ولی آنچه کار مردان باید آن در من نیست
پس در باطن نه زن شدم پس نه هم مرد شدم و این صفت مخنثان است پس من خادمستم
و میان مخنثان پیوستم بیت خاطر پی زهد و توبه معرفت ؛ عشق آمد و گفت زرق مفروش
مولانا وجیه الدین عرضداشت وان علیک لعنتی الی یوم الدین تعیین تا به یوم
الدین کرد بعد ازان حکم چیست فرمود هر چه بروز جزا بر بسته اند ازان آیه مراد است یعنی
همیشه لعنت بروی است و در تفسیر امام زاهد همچنین آورده اند قاضی اشرف الدین عرضداشت
که معنی این سخن چیست و چه باشد که از بزرگی منقول است که سی سال هر چه مرا امر
نمود من کردم اکنون هر چه من میفرمایم او میکند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که هر کرا طاعت
او امر و اجتناب است از نواهی حق میکند او را رضا وعده است پس از هر که حق راضی
شد از کرم پذیرند خلاف وی چنانکه نه پذیرند خلاف وی پس در زبان و ترد دیگر آنچه موافق
ارادت حق است اینجا گفت هر چه من میفرمایم او میکند و در او فی بعهدی اوف بعهدکم

یک تاویل همین کرده اند که گفته شد و درین کلمه گویند من کان لله کان الله
له از ان همین معنی است و این بیت خواند بیت روشنت گردد این حدیث چو
روز * گرچه سعدی شبی بپیمائی * پس گفت ای برادر دولت و نعمت این طائفه
در تحریر و تقریر نه گنجد و این بیت خواند ع حدیث شرق گر صد سال گویند * نباید گفت
حرفی از کتابی * قاضی منهاج الدین پسرگان خود را بقدمبوس بندگی مخدوم آورده
بودند بندگی مخدوم عظمه الله کلاه بدست مبارک خود بر سر هر یکی پوشانیدند
بیچاره عرضداشت چون ایشان هر دو بزرگ شوند بیعتی و ارادتی باز بیارند همین
محسوب باشد یا نه فرمود که حیر ایشان از اهل تکلیف و اختیار نداند و این کلاه تبرکست
اثر بود که در ایشان زیادت رحمت و برکت باشد اما اگر بعده ایشان از زین حال
اختیار کنند و همین تقریر کنند انگاه همین محسوب باشد زیرا چه بگویند از جهت پیر خود همان
یافتیم بعده از جانب ایشان نیز در حالت تکلیف و اختیار ایشان هم یافتیم مجلس سی
و هشتم سعادت زمین بوس بدست آمد بندگی مخدوم عظمه الله غلطیده بودند حاضری
بادی کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چند روز این گمان بود که باد را علیحده مکانی است
و این چنین نیست در کتاب ها درین وقت نوشته در نظر آمده است همین هواست که
متحرک میشود باد است و تا ساکن است هواست لیکن از غایت لطافت در نظر
نمی آید ذکری در نظر اولیا افتاده فرمود که نظر اولیا از مشرق تا بمغرب بلکه هفت
آسمان و زمین و عرش و کرسی و تحت الثری میسر هیچ چیز از نظر ایشان غائب نمی آید
تا عین القضاة جای نوشته است اگر ممکن بودی که از علم خداوند چیزی غایب ماند ممکن بودی
که از علم آن سالک غائب ماندی بعد از ان فرمود که همچنین در جمله چیزها آید تا آنجا که مسموع شده

در سمع ایشان در آید و تا آنجا که مرئیات ست در رویت ایشان در آید و تا آنجا که
معلومات ست در علم ایشان در آید ازینجا میگویند یک شرط در پیر آن است که متصرف
ممالک گشته بود یعنی هرچه در روز و شب از عالم غیب در ظهور می آید او را علم داده باشند
بیت صوفی اندر کبود پوشی نیست ؛ صوفی آنست که با صفا باشد ؛ مولانا حسام الدین
امام هیبت خان عرضداشت که ازین نظر روح مراد ست فرمود آرے صوفیان آنرا
بصیرت می گویند و روح را صفتی ست که از نظر او هیچ چیزے از مکنونات غائب نیست
اگر این معنے نیست انان ست که صفات او مغلوب ست زیراچه صفت روح
جمله نور و ضیا ست و صفت نفس جمله ظلمت ست و چون ظلمت نفس غالب
میگردد نور و ضیای روح مغلوب می شود ازان نمی بیند اگر کسی ظلمت نفس از خود
دور کند نور و ضیاے روح پیدا آید هیچ چیز از نظر او غائب نماند روح را چنین صفتی ست
بعده فرمود که هیچ چیزے از چیزهاے جسمانیات کشف روح را حجاب نیست درون و
برون قریب و بعید نزدیک او یکی ست بیت میان من و تو چه جایی میان ست
میان من و تو میان در نگنجد ؛ ذکرے درین افتاد که درینوقت مریدان را زود
کشائش پیدا نمی آید فرمود که کشائش زود پیدا نمی آید ازان سبب که قانون نمی آرند
اصول درینوقت گشته ست چنانکه باید بدان قانون نمی آرند و این یا از جانب
مرید ست یا از جانب پیر ست یا از هر دو جانب ازان سبب کار راست نمی آید
زیراچه پیر را هم شرائط و قانون هست و مرید را هم شرائط و قانون ست در یکی از دو جانب
خلل در شرائط و قوانین می افتد اثرے پدید نمی آید و لهذا بعضی که میگویند و اتق البیوت
من ابوابها این تعلیم ست از خداوند که در همه کارها از ره در باید در آمدن تا اگر

کسی خواہد که درین خانه در آید نه از راه دیگر در آید که از قانون عقل بیرون بود درین میان حاضرے آغاز کرد که مخدوم کار مرید همین است که باشارت پیر رود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که قانون و شرائط مرید همین است که بفرمان پیر رود زیرا که بفرمان پیر گفته اند الارادت ترک الارادت ارادت چیست همین ترک ارادت خود گیرد در دنیا و دین به ارادت پیر هیچ حرکتے و سکنتے به ارادت خود نه کند تا گفته اند اگر پیر مرید را ترک فرض و واجب فرماید و در دل مرید بگذرد که من ترک فرض و واجب چگونه خواهم کرد گفته اند که از قانون گشت و به اعتراض پیش آمد و الارادة مع الاعتراض بیت عاقلان از بلا به پرهیزند ٭ مذهب عاشقان دگر باشد ٭ در میوست اگر از پیر سخنے و فعلی می بینند که در وجود آمده است چندان بحث میکنند که حدیث است و در کتابهاے روایت طلب میکنند که اینچنین هست که بارے آمده است اکنون برین شکل کی راست آید بیچاره عرضداشت که اینچنین هم باشد که ایشان ترک فرضی و واجبے هم فرمایند فرمود نه بفرمایند زیرا که ایشان طبیبان اند بدانچه دانند که او را راحت شود آن فرمایند بعد ازان فرمود که زهر خوردن هلاکت نفس است همچنین ترک فرض هلاکت دین است طبیب بسا وقت علاج هم به پرهیز میکند همچنین ایشان بسا وقت که علاج هم به ترک فرض و واجب کنند بیت ازان شاهد که در اندیشه ماست نباشد زاهدے در شهر معصوم ٭ حسام الدین مذکور عرضداشت که اگر یکی طعام ازان کسی غصب کرد و خورد فعل اکل حرام است اما عین ماکول را حکم چیست فرمود که عین او حرام نیست اما ازین جهته که اکل ملک غیر است حرام میشود بعد ازانکه خورد تضمین به اکل لازم می آید زیرا که به فعل اکل عین او هلاک شد بعد ازانکه از ذمه خود ادا به باکند

آنزمان میگویند که ملک الی الاداء ثابت شود آنزمان حلال گردد بعد ازان
فرمود که شعلے میگفت که در مجلس مولانا وحید الدین بلکی روایت یافته است که
در حلقوم مومن حرام نرود ازینجا هم در مجلس مولانا این وارد کرده اند اگر ملک غیرے
غصب کرد و بخورد درین صورت نقض آن می آید بعده این را جواب برین طریق
کردند همین که او از ملک غیر بخورد عین مغصوب را هلاک کرد ضمان بر وے لازم آید چون
ضمان بر وے لازم آمد مغصوب عنه زائل گشت در ملک غاصب نگوئیم که در آید ملک
غاصب را لازم آید و این درست نیست فحانه اشتری فاکل بدین نسبت
حلال میشود بعد ازان یا ادا میکند هم در دنیا یا در آخرت معاوضه شود بعد ازان
فرمود که در کتابها این روایت دیده ام که اگر کسے درم و دنانیر ازان کسی غصب
کرد بعد ازان و چیزے می خورد مثلا این بر قصاب گفت که ده چیتل را مرا گوشت بده اکنون
اول باید که گوشت از قصاب قبض کند بعد قبض ده چیتل مغصوب برو رد کند
روایت براین هست که آن گوشت حلال هست حرام نشود زیرا چه بعد قبض مبیع ثمن
در ذمه ثابت شد بعد ازان از هر وجه که هست بده اما اگر اول ده چیتل داد و
گفت این ده چیتل را گوشت بده او گوشت اینجا حرام شود حسام الدین مذکور عرضداشت
که تقدیم و تاخیر ثمن را چه اثر فرمود که اگر بعد از قبض سیم میدهد آن ادا ثمنے میکند که
آن در ذمه او ثابت شده بود زیرا چه بعد از قبض مبیع ثمن آن در ذمه ثابت میشود
بعد ازان که قبض کند و ثمن در ذمه لازم آید بعد ازان از هر وجه که هست ادا بکند گوشت مباحست
دران سیم موجود شود از کدام وجه او گرفته حلال یا حرام اما اگر اول سیم میدهد این بها بدل
است گوشت بدل سیم خواهد افتاد و بدل را حکم مبدل است و مبدل حرام پس بدل

هم حرام شود بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله روی مبارک سوی حاضران مجلس
آوردند و فرمودند که در خرید و فروخت این مقدار نگاه باید داشت که اول کالا بستانیم
بعد ازان ادای ثمن کنند اگرچه ثمن حرام نباشد تواند بود که نوع شبهه دران باشد برای
احتیاط همچنین کنند دست کرت باز روی مبارک بحاضران مجلس آوردند فرمود باید که آن
قاعده در خرید و فروخت نگاه دارند مجلس سی و نهم سعادت پایبوس بدست آمد
بیشتر از اهل شهر تهنیت غره ماه را آمده بودند قاضی خان عرضداشت که معنی در تعیین
شش روز چیست چنانکه در کتاب آمده است فی ستة ایام بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که در نظر نیامده است و من همین را در تفسیرهای طلبیدم بجای نیافتم
اما در تفسیر امام زاهد آورده است که تعلیما للتالی. بود ازین چندان شفا حاصل
نمی شود زیراکه این معنی از یک ساعت یا از یک روز حاصل است زیراکه
حق تعالی قادر است که در طرفة العین بیافریدی پس تعلیما للتالی همین بودی که در
یکی روز یا بیک ساعت بیافریدی اما اینکه در شش روز بیافرید درین چه حکمت
بود بعد ازان فرمود که وقتی تفسیر کبیر از قاضی منهاج الدین برای مطالعه را
آرانیده بودم اول جلد مطالعه آغاز کردم اکنون چه مطالعه کنم که بر هر دلیلی وارد
بر وجوه کرده است و هر واردی را جواب به وجوه باز هر جوابی را وارد بر وجوه گفتم چندین وجوه
از ضبط آدمی چون ما برون است مقداری مطالعه کردم و باز فرستادم اما این تفسیر
امام زاهد عجب تفسیری افتاده است انچه محتاج الیه است که دین را بدان حاجت است
آن بزرگ درین تفسیر آورده است هیچ ترک نه کرده است نه زیادت نه گفته است که
طبع را ازان ملالت آید بعد ازان این حکایت فرمود که قاضی بدر الدین قاضی زول

یک روز انجب آمده بود میگفت که مولانا شمس الدین یحیی را هر بار که آیتی در وقت
سبق گفتن پیش آمدے و محتاج بدین تفسیر آن میشدند و بر ایشان تفاسیر عربی بسیار بود
با وجود آن خادم را میگفتند که تفسیر امام زاهد بیار دوم جلد یا سوم جلد آنچه می طلبیدند می
آورد مولانا دران نظر میفرمود و هر بار در خاطر من این تشویش میداد که چندین تفسیرهاے
عربی بگذاشته از کجا ست که مولانا همین تفسیر امام زاهد را که پارسی است می طلبند یکروز
محل یافتم همین معنے را عرضداشتم مخدوم چندان تفاسیر عربی بر شما است با وجود
آن تفاسیرها که بدین تفسیر پارسی رجوع میفرمایند چه معنی است بعده مولانا شمس الدین
جواب این فرمود که همچنین است که در تفسیرهاے عربی فصاحت بسیار است و بلاغت
بیحد و معانی بیشمار اما این لذت و شیرینی که درین تفسیر پارسی است در هیچ تفسیرے نیافتم
بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله این حکایت فرمود که در آنچه امام زاهد رحمة الله علیه
سواد تفسیر تمام کرد چند روز همچنان در خانه بداشت هر کسی از شاگردان و یاران گفتند
که این چنین اصلے سواد شده است اگر بندگی مخدوم بیرون آرند هر کسی بیاض کنیم
آن بزرگ بکسے نمیداد بعد ازان نکه بسیار مزاحمت نمودند یکروز بیرون آورد
و در بغدادی بود یارے را اشارت کرد و فرمود که هر چهار جلد را برو در ون دجله
بینداز آن یار هر چهار جلد را بیرون آورد و یاران متعاقب بیرون آمدند و گفتند که
تو در دجله زنهار مینداز ی تا چه حالت که این بزرگ این سخن بیرون داده است [حقیقت]
در دجله انداختن مصلحت نیست این زمان جائے بداریم و آن یار را گفتند اگر ترا پرسند
که انداختی بگو آرے انداختیم بعد ازان روزی دیگر آن یار را آن بزرگ پرسید
که انداختی گفت آری انداختم باز پرسید آنگاه چه دیدے گفت چیزی ندیدم گفت آنگاه

نینداختی بروبینداز بعد ازان یاران گفتند که در زیر این چیزی هست آن یار رفت
هر چهار جلد درون دجله انداخت دید که آب از میان بشگافت صندوقی دید
هر چهار جلد درون آن صندوق افتاد باز آب چنانکه بود بر قرار قدیم متصل شد
این یار باز گشت و بر این بزرگ آمد آن بزرگ پرسید که چه کردی گفت انداختم
گفت آنگاه چه دیدی گفت همین که در میان دجله انداختم دیدم که آب از میان بشگافت
صندوقی دیدم هر چهار جلد درون آن صندوق رفت باز آب چنانکه بود همچنان
متصل گشت بعده آن بزرگ گفت اکنون انداختی آن روز هم بدین گذشت بامدادان
باز همان یار را اشارت کرد برو هر چهار جلد بیار باز آن یار رفت دید که در کرانه دجله
هر چهار جلد داشته اند برداشت بخدمت این بزرگ آورد باز کرد دید که جا بجا
خط کشیده اند یاران را گفت که هر کجا که خط کشیده اند آنرا بیاض بکنید وانچه دران خط
نکشیده اند آنرا بیاض کنید باز یاران را این ماجرا مشکل شده همه جمع شدند و پرسیدند
که مخدوم این بغایت بر ما مشکل شده است اگر معلوم شود که این همه چه بود و چه گذشت
خار خار از خاطر ما دفع شود بعد ازان آن بزرگ زمانی تامل کرد بعد ازان گفت
بگویم شما را چون سواد تمام کردم بر برادرم خضر فرستادم و درخواست کردم
که این چنین حرافی کرده ام در نظر مبارک خود بگذرانند جا بجا که خطاء باشد خط در
در کشیده است اکنون این خط که جا بجا می بینید خضر کشیده است بندگی مخدوم
عظمه الله چون بدین حرف رسید فرمود که قبولیت و شیرینی ازینجاست بعد ازان
فرمود جائیکه آیتی مشکل افتاده است امام زاهد رحمة الله رحمة واسعة در تفسیر آن
بدان وجه شروع کرده است که تفسیر این آیه مشکل است و هر کسی درین آیه چیزی

چیزی نوشته اند آن خطا افتاده است از اصول و قانون شرع بیرون است نخست
آن خطا بیرون آریم با تفسیر آیت نیکو معلوم شود آن خطا ها یکان یکان پیدا آورده
و نوشته که این خطا است و این خطا نیست اما آنچه صحیح است و اعتقاد را شاید این
است که من می نویسیم و در زیر این مقدار هم نوشته که تو درین اعتقاد کن ضمان آن
فردای قیامت منم از ینجا حاضران مجلس عرضداشتند که مخدوم ازان خطا ها که
ایشان پیدا آورده اند چیزی بیان شود تا معلوم شود فرمود بسیار است یکی این است
که در قصه ها میگویند که رسول علیه السلام بر زینب زن زید رضی الله عنها عشق میداشت
و عشق او در دل پنهان بود زینب مذکور از اشرف قوم بغایت صاحب جمال بود
و زید از موالی بود برو سر فرو دنمی آورد و میان ایشان وحشت می شد هر بار زید
پیش رسول علیه السلام آمدے و عرضداشتی که زینب با من موافقت نمی نماید و در
خصومت و وحشت می باشد فرمان ده تا او را طلاق دهم رسول علیه السلام در
دل داشت که طلاق دهد و بزبان میفرمود که طلاق ندهی و این هر دو خطاست اکنون
در تفسیر برین طریق آورده است که مرا و ترا این حرام است که عشق زن بیگانه در دل داریم
پیغامبران را این گمان کے توان برد که عشق زن بیگانه در دل دارند خاصه پیغامبر ما
صلی الله علیه وسلم در حق این چنین شاهی که گمان برد دیگر آنکه میگویند در دل داشت
که طلاق دهد و بزبان میفرمود که طلاق ندهی اینهمه خطاست زیرا که اگر چیزی در دل
باشد و خلاف بزبان گویند این نفاق است و این از من و تو جائز نیست از
پیغامبران کی روا باشد که اینچنین خطا ها پیدا آورده است بعده در ذیل این نوشته
که انچه صحیح است این است که حق تعالی در قرآن خبر کرده است والله مبدیه یعنی

خداوند تعالی آنچه در دل تست آن پیدا خواهد آورد وآنچه در دل مبارک رسول علیه
السلام بود این بود که در جاهلیت زن متبنّی خواستن حرام بودی چنانکه از فرزندان
اصلاب حق تعالی بر رسول ما خبر کرده بود که ما این حکم را بفعل تو منسوخ خواهم کرد
زید مر زینب را طلاق خواهد داد و او را بر تو حلال خواهم گردانید این در دل
مبارک رسول علیه السلام بود که این حکم بفعل من منسوخ خواهد شد نه آنکه چنانچه
در قصه گفته اند که محمد عشق زینب در دل داشت و در دل داشت که زید طلاق دهد و
بزبان میگفت که طلاق ندهی حاشا و کلا که این خطای محض است و دیگر این
خطای بیرون آورده میگویند که سلیمان پیغامبر صلوة الله علیه چهل روز که
بزوال ملک مبتلا شد از ان سبب بود که حرم ایشان صورتی را در ان خانه آورده
بود چهل روز پرستید از شومیت آن سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل روز بزوال
ملک مبتلا شد این هم خطا ست زیرا که مرا و ترا روا نیست که زن کافره در خانه
بداریم پس حرم سلیمان پیغامبر چون صورت پرستید کافره شد پیغامبر را چگونه
روا باشد که زن کافره در خانه بدارد و دیگر میگویند که اگر زن یکی در خانه
خود کارے بدے میکند و شوهر از ان خبر نمیرسد یکون فاسقا پس وی از حال عیال
خود بی خبر بودے و اگر حرم پیغامبر صورت پرستید البته او را خبر کنند پس این هم خطا ست
مثل این خطاها کرده است و دیگر اینکه میگویند که داؤد پیغامبر علیه السلام را بر
زن اوریا نظر افتاد خیال خاطر ایشان بدو شد بعده ایشان اوریا را جائے فرستادم
تا همانجا کشته شود تا زن او را خود نکاح کند بدانید که این هم خطا ست زیرا که مرا و ترا
حرام که یکی را بقصد کشتن جای فرستیم و در حق پیغامبر خداے این کے روا بود و کی تواند بود

گفت اینک مثل این خطاها در تفسیر آن بزرگ در آیات مشکل کشیده است
و آنچه صحیح است و اعتقاد را شاید آن آورده است مجلس چهلم سعادت زمین
بوس حاصل شد مولانا کریم الدین عرضداشت که دانشمندی مجنون صفت بود هر بار
بر مولانا قیام الدین آمدے و گفتی که در حدیث پیغامبر است که زیادت دنیا نقصان
آخرت است یکبار از مولانا قیام الدین معنے این پرسیدم که چه باشد و صحیح است
این حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگویند مولانا قیام الدین گفت که او دیوانه صفت
است سخن او را چه اعتبار بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که الله اعلم اگر حدیث باشد
محل برین وجه کنم که اگر کسی مقدار حاجت دنیا دارد و طلب زیادت از حاجت
میکند پس همین مقدار که طلب زیادت کرد آن مقدار کار آخرت تواند کرد
پس نقصان آخرت آید باز عرضداشت که اگر یکی زیادت از حاجت موجود
دارد و هیچ طلب نمی کند اینجا چه گویند فرمود که اینجا برین طریق گوییم که دران زیادت
که موجود دارد در تمتع و تنعم خواهد گرفت پس همان مقدار وقت که در تمتع و تنعم داشت همان
مقدار وقت کار آخرت نتواند کرد هم زیادت دنیا نقصان آخرت آید بیچاره عرضداشت
اگر تمتع از ان نگیرد همین موجود است نحسب درین صورت چگونه آید فرمود اینکه داشته است
به نیت تجمل داشته است یا بدین نیت که مصارف می طلبد نمی باید اگر نیت تجمل داشته
است همان آید که گفتم اما اگر نیت مصارف داشته است که موضعی که صرف باید کرد
اگر بباید صرف کند این نیت مستحسن است ذکری در مرفوع القلم افتاد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که در حدیث لفظ رفع افتاده است و در بعضی جایگاه عتق الله افتاده
است ارباب الثمانین عتقاء الله تعالی و این تعلق نقل دارد که تا در نقل چه آمده است

آزاد اند از ان ذنب گذشته ویا از انچه خواهد کرد یا مطلق این تعلق تعلق دارد ذکرے
در سید وحید الدین افتاد مولانا کریم الدین عرضداشت که این سید که به بندگی مخدوم
می آید کیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خواهر زاده شیخ ماست رحمة الله علیه
رحمة واسعة پسر شیخ علاء الدین جونپوری و سید علاء الدین مردے بزرگ بود و جمله
اصناف علوم را حاوی بوده اند و سجاده هم داشتند و صحیح النسب بودند و شیخ ما پیش
ایشان تفسیر و احادیث این دو علم خوانده اند و سید علاء الدین را تمام هفته تقسیم
یک روز در فقه مشغول می شدند و یک روز در علم نحو و منطق و روز دیگر در اصول و کلام
و روز دیگر در تفسیر و احادیث و همچنین در هر روزے علمی علحده سبق میگفتند و جمله علما و مشایخ
و بزرگان دهلی بر بادشاه میرفتند مگر سید تنها هیچ وقتے بر بادشاه نرفتند تا بحدی که
در بعضی وقت ندا میدادند که همه بزرگان شهر را می باید که در سرای بادشاه حاضر شوند همه
بزرگان حاضر میشدند مگر سید علاء الدین و میگفتند هر چه هست شود مگر من بر بادشاه
رفتنی نه ام این چنین سرے هم داشتند بیچاره عرضداشت که از زبان مبارک سید وحید الدین
شنیده شده است که والده من و بندگی شیخ کبیر نجیب الحق والدین از یک مادر اند
اما شیخ رکن الدین و شیخ نظام الدین از مادر دیگر اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرے
در خانه شیخ عماد الدین فردوسی مرحوم دو برادران امیر خورد و امیر بزرگ در نوبت بودند
دخترے ایشانرا بود و شیخ ما و والده سید وحید الدین از ایشان اند بعده فرمود که پیش
ازین درین کار در دهلی معروف و مشهور شیخ رکن الدین بوده اند رحمة الله علیه و عرس
پیران ایشان میکردند بلکه عرس در دهلی پیدا ایشان کردند در آن وقت شیخ نظام الدین
بداونی رحمة الله علیه رحمة واسعة در غیاث پور نو رسیده بودند و در جایگاهے می بودند

وهنوز شهرت نیافته بودند اما روز بروز دولت ونعمت ایشان مزیدی می شد
و خدمت شیخ رکن الدین خدمت شیخ نظام الدین را در عرس می طلبیدند ایشان
هم در عرس میرفتند ووالده شیخ ما عورتی بزرگ بوده اند نعمت بسیار داشتند تا ایشان
را هم شیخ میگفتند روزی مر شیخ رکن الدین را گفتند انیکه میگویند مردی شیخ نظام الدین
براونی در غیاث پور می باشد چونه مرد لیست وچگونه او را توان دید شیخ رکن الدین
گفت که در عرس او را خواهم طلبید درون خانه جایگاهی علحده راست خواهم کرد او را
از انجا خواهم طلبید چون انجا بیاید به نشینید از انجا که شما را من بگویم شما انجا به نشینید و
من دران مجلس خواهم بود و بانگشت اشارت خواهم کرد که این است ایشان همچنان کردند
والده را آنجا که گفته بودند انجا بردند که شما انجا به نشینید و خود را دران مجلس که شیخ نظام الدین
بودند رفتند از انجا به انگشت اشارت کردند که این است والده ایشان را بدیدند و باز
در مقام خود باز گشتند بعد از ان شیخ رکن الدین از ایشان پرسیدند که شیخ نظام الدین
را بدیدند وچگونه دیدند فرمود که در پیشانی او نورے دیدم که در دہلی چیزی کند که کسی نه
کرده است بعد از ان خدمت مخدوم عظمه الله فرمود که سید علاء الدین جونپورے
و شیخ نظام الدین براونی یکجا پیش سید شرف الدین که سید بزرگ بودند شارق
خوانده اند و این از زبان خواجه نظام الدین شنیده ام بامن میگفت که وقتی در لکھنوتے
شهرے بود تحصیل بردوان دار السلطنه رسیده بودیم هم از انجا اتفاق افتاد که در دہلے
خواهم رفت و مولانا بدر الدین انگشتری از ان زر بمن داد که این بر سید علاء الدین
جونپوری از جهت من یادگار برسانید و سه چهار کس دیگر هم چیزے چیزے یادگار خدمت
ایشان را داده اند و من از جهت خود علحده کردم و دران میان انداختم چون در دہلی رسیدم

در خانهٔ ایشان رفتم وقت استوار بود هم در جماعت خانهٔ ایشان رفتم بنشستم خادم آمد
مرا پرسید که از کجا آمده گفتم از بهار آمده ام ولی این زمان قیلوله است بندگی
سید را خبر نکنی که غیر وقت آمده ام من زمانی صبر خواهم کرد بعد از وقت زمانی خبر کنی
خادم قبول کرد آخر از آنجا برخاست به مصلحتی درون رفت قضا را آن خادم را چنان
اتفاق افتاد که در منزلی که سید علاء الدین بودند آنجا رفت دید که بندگی سید
برای غسل کردن گل بر سر مالیده اند ما چگونه افتادیم ایشان پرسیدند که در جماعت خانه
کیست خادم گفت که مردی از بهار آمده است ایشان گفتند که اگر غسل تمام خواهم کرد
دیر شود و توانا بود که آن مرد را رنجش رسد خادم را گفتند که مرزنی دیگر بیار مرزنی دیگر
خادم بیاورد و در تن بستند و هم بدان حال گل بر سر مالیده مرا درون طلب فرمودند
خادم آمد گفت بیائید درون طلب می شوند من گفتم که ترا منع کرده بودم که خبر نکنی
برای چه خبر کردی گفت همچنین محل افتاد که گفته شد الغرض من درون رفتم مجرا
کردم مرا گفتند که من گل در سر مالیده بودم که شنیدم شما رسیده اند گفتم تا که از غسل فارغ
شوم نباید که در خاطر رنجشی رسد از آن طلب کردم بعده من نیز معذرتی کردم و هر
که چیزی چه داده بودند آن پیش نهادم اول انگشتری زر پیش نهادم که این یادگار مولانا
بدر الدین است بعد از آن هر کسیکه داده بودند دادم و رساندم آخر از آن خود کشیدم
گفتم که این از آن این بیچاره است بعده در خاطر سید گذشت که این مرد از آن
دیگران آورد رسانید همان چیست بر سر آن از آن خود هم پیش آورد پرسیدند که
مخلوق هستی گفتم که آری گفتند که ارادت به که آوردی گفتم به شیخ نظام الدین بداونی رحمة الله
علیه [illegible] همینکه من این گفتم سید آغاز کرد هم از آنجماعت است که این از ایشان است

که بشمار رسیده است بعده گفتند که بشنو حکایت ایشان من و شیخ هر دو کس پیش سید
شرف الدین شارق یکجا خوانده ایم و شیخ نظام الدین بداونی هر بار که بر سید شرف الدین
آمدے چیزے آوردے دست خالی هرگز پیش نه آمدے اگر هر روز پنج بار آمدے هر بار البته
چیزے می بردے دیگر روز خدمت سید شرف الدین را در خاطر گذشت که چندین
شاگردان هر روز سبق خواندن می آیند هیچ کس را این رونق و روشنے نیست
اما این مرد که هر بار می آید البته چیزے آرد ازین معنے ایشان خوش می شدند در حال
این دعا در باب شیخ نظام الدین بداونی ارزانی فرمودند که به نعمتها برسے اکنون این
از آن است که بشمار رسیده است بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود در هر کسیکه
چیزے نهاده اند البته علامت آن چیز پیش ازان در روے پیدا است تا اهل بصیرت
بدان علامت نیکبخت را از بدبخت بیت ما دیبا داییم و برد رازی دانیم ما عشق حقیقی
از مجازے دانیم تا هم ازینجا سخن در خدمت افتاد فرمود که خدمت عجیب کاریست دری
از درهاے نعمت و رحمت است و چندین وعدها در باب خدمت آمده است درین محل
بیچاره این حدیث خواند که در ملفوظ مبارک مخدوم که معدن المعانی نام شده است آورده است
که لَا یزال الله فی حاجة العبد مادام العبد فی حاجة اخیه المسلم
بندگی مخدوم عظمه الله که این چه باشد چند دیگر وعدهاست که در شمار نیاید بلغه ان
مبالغت بلیغ فرمود که خدمت عجیب کاریست و بزرگ کاری است که من خدم
خدم هر که خدمت کرد مخدوم گشت بیت بر پاے رقیبان چه کنم گر ننهم سر
محتاج ملک بوسه دهد پاے غلامان مجلس چهل و نهم سعادت دیدار حاصل شد مولانا
نظام الدین درون حصار عرضداشت که بیعت در غیبت درست باشد یا نه بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که جای در نقل زیاده است و منقول هم نیست مگر جایی از بزرگان
نقل کرده باشند آنگاه صحبت باشد باز عرضه داشت که اگر یکی بر بزرگی نمی تواند رسید
بعذری یا مانعی بعده بدان بزرگ عرضه داشته فرستاد و این عذر باز نمود و بعد از آن آن
بزرگ او را قبول کرد و کلاهی و مصلای براین فرستاد و این آن را قبول کرد درین صورت
مریدی و پیری ثابت شود فرمود که اگر آن بزرگ او را به ارادت قبول کرده است از
جهته او اصالةً و از جهت این نیابةً درین صورت هم روایت می باید باز مولانا نظام الدین
عرضه داشت که رسول علیه السلام در غیبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بیعت
کرده اند هر دو دست مبارک خود یکجا کردند فرمود که این دست از جهت عثمان است
رضی الله عنه برین قیاس توان کرد فرمود که آن یک دلیل گردد برای جواز بیعت غیبت را
یا این هم روایت بطلبند باز مولانا نظام الدین عرضه داشت که اینکه میان خلق
افتاده است میگویند پیر خرقه و پیر بیعت و تربیت و پیر صحبت از کجاست فرمود که
این سخن بر اصل است ولی معلوم ایشان نیست بعده بیان فرمود برین منوال
پیر خرقه کسی است که ارادت را یکی برو رفت او دست داد و طاقیه پوشانید و
طاقیه هم خرقه است این را پیر خرقه گویند و پیر بیعت هم گویند پیر بیعت و خرقه یکی است
پیر تربیت آن است که یک مریدی ست بعد از آنکه ارادت بر پیری آورد درمیان
آن عذری از جهته او یا از جهت پیر پدید آمد بدان عذر مرید از پیر خود جدا افتاد و بر
پیر دیگر رفت بعده او تربیت کرد آفات و عیوب او بدید و باز نمود و علاج فرمود او در
تربیت این پیر تربیت یافت این را پیر تربیت گویند و پیر صحبت او را گویند که
در صحبتی که یکی را با پیری شود از صحبت آن پیر او خود را راست کرد آنچه از وی می بیند

بجای آرد این را پیر صحبت گویند درین میان مولانا نظام الدین مذکور آغاز کرد که
فرق چه ماند میان پیر صحبت و میان پیر تربیت فرمود که پیر تربیت او را گویند که التزام
میکند وی فرماید که چنین بکن و چنین مکن اما پیر صحبت پرورش او را قبول نکرده
و التزام ننموده همین بیش نیست که صحبت وی آنچه از وی می بیند کند باز مولانا نظام الدین
عرضداشت که اگر یکی با بزرگی محبت دارد و اعتقاد هم دارد بر حسب آن عقیده نعمتی
و دولتی از برکت وقت او بدین رسید و میداند که این دولت و نعمت که بمن رسیده
است از برکت آن بزرگ رسیده است و از تاثیر نظر اوست بعد از ان بر
بزرگی دیگر رفت ارادت آورد و مرید شد اکنون خللی دران نعمت و دولت شود
یا نه فرمود که خیر خللی دران نباشد آنچه از وی یافت با او هم چنان بماند چه شود ازین که
بدیگری ارادت آورد نزدیک او همه پیران برابر اند این اعتقاد دارد که هر یکی مکمل اند چنانچه
این مکمل است اما باید که اعتقاد بر قانون باشد باز عرضداشت که ارادت با پیر دیگر
در اخلاص وی خللی نباشد فرمود که خیر نباشد و گفت خدمت مولانا فرید الدین رحمة الله علیه بعد
آنکه سفر بسیار کرده بودند و بزرگان این طائفه را دریافته و از هر یکی نعمت گرفته بخدمت
خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه پیوستند خواجه قطب الدین فرمود که فرید کار
خود تمام کرده آنگاه بجا پیوسته باز عرضداشت که چنین هم باشد که ارادت به پیری آرد و
نعمت از بزرگی دیگر یابد فرمود که آری چنین بسیار است صاحب کشف المحجوب آورده
است که من سیصد بزرگ را در حد خراسان دریافته ام و از هر یکی نعمتی در نصیب من
شده است و معلوم گشته که این نعمت مرا از فلان است و صاحب کشف المحجوب مرد بزرگ
بود که قطب عصر خویش بوده است ذکر وی در رعایت حقوق نعمت و مولانا نظام الدین

مذکور عرضداشت که مردی بر بزرگی ارادت آورد و آن مرد استادی هم دارد و میان
پیر و استاد او نوع مناقشت هم هست و یا میان پیر و پدر او و درین محل مراعایت
حقوق چگونه کند فرمود چنانکه شرع حکم کرده است حقوق هاے هر یکی را بنهج شرع رعایت
نماید و ذره از حد تجاوز نه کند رعایت پیری با پیر کند چنانکه حکم فرموده اند و رعایت
استادی با استاد کند چنانکه آمده است و رعایت پدری با پدر کند چنانکه فرموده اند
نعوذ بالله منها که ترک حقوق جائز نداشته اند اگرچه میان پیر و استاد و پدر نوعی
مناقشت هست او را با آن چه کار باید که از جانب خود چنانکه شرع فرموده است حق هاے
هر یکی را رعایت کند و ذره تجاوز نه کند باز مولانا نظام الدین عرضداشت که اگر کسی
براے کار دین بر بزرگے میرود رضاے ابوین شرط باشد فرمود که اصول دین محتاج
بر رضاء ابوین نیست چنانکه فرایض همه ادا نه نه و اید رضاے ایشان باید باز عرضداشت
که پاک کردن باطن از صفات مذمومات فریضه نیست فرمود که فرض شرعی نیست
فرض حالی هست یعنی اگر کسی قدم در راه طریقت می نهد و کار این راه بر خود التزام میکند
همت در طلب کمال خود می بندد بالتزام و اقدام آن فرض می گردد نه آنکه از جهت شرع
بدان مکلف است و این کار از اهل مردانست نه مخنثان بعیت زهره مردان نداری
چون زنان در خانه باش ؛ ور بمیدان میروی از تیر باران بر مگرد ؛ باز عرضداشت
که اگر تصفیه باطن بر خود التزام کرد بعد ازان براے راست کردن خود بر بزرگی می آید
درین صورت رضاے ابوین شرط باشد فرمود که آرے شرط باشد زیرا که رضاے
ابوین در فرایض حق بیش ظاهر نشود اما چیزیکه زواید است اگرچه آنرا بر نفس خود
التزام کرده و درین باب سعی میکند رضاے ابوین درین صورت شرط باشد و پاک

کردن باطن از زواید ست اگرچه آن نباشد خللی در نفس ایمان نباشد خلل در
کمال باشد و شرع بی آن بر صحت نفس ایمان حکم کرده ست بیچاره عرضداشت
که بعد ازانکه بر خود التزام کردیم هم از قبیل زواید توان گفت فرمود اگرچه التزام کردیم از زواید
ست اینچنین نیست که به التزام او فرض عین می گردد فرض حالی گفتم اما رضای ابوین
فرض عین ست که به کتاب ثابت شده ست بعد ازان فرمود که فرض بر دو نوع
ست یکی فرض لازم و دیگر فرض زواید فرض لازم چنانکه پنج وقت نماز و صوم رمضان
و ایمان آوردن و آنچه مثل این ست فرض زواید چنانکه نماز جنازه و جهاد کردن تا
اگر مردی میخواهد که در جهاد برود رضای ابوین شرط باشد اما اگر عام جهت النفیر شود
فرض لازم گردد آنجا رضای مادر و پدر شرط نباشد مجلس چهل و دوم سعادت زمین
بوس حاصل شد بعد از افطار قاضی شرف الدین عرضداشت که جوگیان را که طیران
حاصل میشود بدان طیران از جای بجای نقل توانند کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که توانند کرد ولی به تمام نه و این تعلق بمجاهده و ریاضت دارد درین معنی مومن
و کافر برابر اند همینکه ثقل بشریت از کسی می رود روح قوت می یابد خفتی در وی پیدا
می آید بدان خفت طیرانی حاصل میشود چنانکه بر آب رفتن هم بدین معنی ست آنچه ثقل
بشریت بود دیر رود سبک میشود بدان سبکی و خفت بر آب می تواند رفت و اگر
ثقل بشریت مانده ست و بر آب برود در حال فرو افتد پس آنکه بالای آب
نمی تواند رفت از ثقل بشریت نمی تواند رفت بعد ازان فرمود که درین معنی رهبانان
از جوگیان غالب اند ایشان از سختی مجاهده و ریاضت کار خود بجایی میرسانند که
کشف روحی ایشانرا حاصل میشود تا اشراق هم حاصل میشود بعضی را سکندر عرضداشت

که اشراق چه باشد فرمود که اطلاع بر ضمایر یعنی آنچه در ضمیر کسی بگذرد درویشان را بدان اطلاع
افتد به نسبت این معنی حکایت فرمود که شمس الدین خوارزمی حکایت کرد که وقتی پدرم
به تجارت رفته بود دران سفر بکوهی رسید که دران کوه رهبانی مقام خود ساخته بود
بدین حد که هیچ جای دران کوه راه بالا رفتن نبود و خوردنی او ازانجا بود که بعد
چند روز همین که احتیاج بطعام می شدی فرود کوه راه بود که خلق از تجار و غیر ذالک
دران راه میگذشتی دلوی را برشته بستی از بالای کوه جانب راه فرود آویختی مسافران
دران کوه میگذشتند در می یافتند که درین کوه رهبانی هست محتاج هست بطعام
و یا میوه دران دلوی انداختند و او از بالا رشته را کشیدی طعام یا میوه که دران
دلو یافتی تناول کردی بعد ازان که والدم آنجا رسید دو بار دیگر مصاحب داشتند
ناگاه از دور بدیدند که دلوی از بالا کوه فرود گذاشته اند والدم گفت که آن دلو
ازان رهبانی می نماید برای چیزی بدهم درین میان یاری گفت که بر سرش بدهم
این گفتن همان بود که رهبان باشراق باطن دریافت و رشته بالا کشید بعده
والدم آنرا گفت که چه کردی بگذاشتی حالی طعامی یا میوه دران دلوی انداختیم باز
سکندر عرضداشت که در پیرانه سال اگر کسی در مجاهده و ریاضت مشغول شود تواند
فرمود که در پیری از کجا تواند در پیرانه سال دو او در کار باید داشت تا چیزی بخورد چه آن
پیری استخوانها می شکنند دیگر چه مجاهده خواهد کرد تا گفته اند بعد از چهل سال اگر کسی
درین راه در آید و خواهد که بکمال رسد نتواند مگر نادر درین میان شیخ عز الدین عرضداشت
که در بعضی جا منقول است که فلان بزرگ را بعد از هفتاد سال بگشاد این بر چه
محمول است فرمود که بدان محمول باشد که پیش از چهل سال او در مجاهده و ریاضت

استقامت یافته بود و مستقیم شده همدران بود تا در پیری رسید و کشایشی در باطن
نمی یافت در هفتاد سال او را کشایشی پدید آمد نه آنکه ابتدا در حالت پیری مشغول
بریاضت و مجاهده شده است آنگاه بکشاد و دیگر آنکه ما امکار نفی نه کرده ایم اما
غالب این است قاضی اشرف الدین عرضداشت که از روی علم این علوم بخود
و مجاهده و ریاضت هرچند بکن گوا کرامانی که در کسی پیدا نخواهد شد آن بربسته ترک
اکل و شرب است فرمود که اگر کسی خود را از زیادت اکل و شرب بیرون آرد تا آنجا
که معنی روح است آنهمه را ادراک کند مجلس چهل و سیوم سعادت زمین بوس
حاصل شد بندگی مخدوم علیه الله فرمود که اگر ماه بست نهم ماه به بیند و عید در پنجشنبه افتد
اگر کسی درسی راست به بیند عید در جمعه افتد چه خوب شود اگر در جمعه عید افتد دو عید
یکروز جمع شود بعضه بر لفظ مبارک راند که عیدان اجتمعا فی یوم واحد
الاول سنة والثانی فریضة روایت جامع صغیر است مولانا عارف زاد
عرضداشت که امشب که شب قدر است از کجاست آنکه درین شب میگویند
که خیرات بخورند فرمود که رواست پیدا کرده اند و من این روایت را جای نوشته دیده ام
بعد ازان فرمود که این چنین بسیار است که هرچه میان مسلمانان چیزی که مشهور شده
است و دران باب اصلی و نقلی نمی یابند آخر البته دران باب روایت یافته
شده است اگر چیزی دینی به بینید که در میان مسلمانان معروف و مشهور شده است
و دران باب اصلی و نقلی فی الحال نمی یابند باید که انکار نکنند و خود هم نه کنند و اگر
کسی آنرا به کنند منع نه کنند زیرا چه میان مسلمانان مشهور و معروف شده است باشد
که اصلی و نقلی دران باب باشد پس اگر به کنند چیزی کرده باشند که غیر دین باشد

پس بدعت باشد و اگر نفی کند تواند بود که اصلی و نقلی باشد دران باب که بدو
نرسیده است پس نفی کردن آن دشوار پس این مقدار نگاه دارند که هر چه پیش میان
مسلمانان مشهور و معروف شده است و آنرا همه مسلمانان مشهور کارمی بندند
نه آنرا نفی کنند و نه دیگران را ازان منع کنند همین باشد که خود نه کنند تا مادام که نقلی
و اصلی ازان پیدا آید یا آنکه صاحب دین وران معتمد باشد و در دین و دیانت
او اعتماد بود او را به بیند که میکند آنگاه خود هم بکند بر وجه تقلید اما نفی نه کنند زیرا چه آنچه میان
مسلمانان افتاده است و مشهور شده است غالب این است که البته او را اصلی
و نقلی است و از جایگاهے است چنانچه چندین چیزها می دیدیم که میان مسلمانان
افتاده است پیش ازان ستنکر می نمود که این از کجا میکنند آخر روایت همه دران باب
یافته شده چنانکه میان عورات افتاده است که پوست سیر و پیاز در خانها می سوزند
پیش ازین ما را تعجب می آمد که از کجاست که نمی سوزند آخر در چیزهاے که از آوردن
آن فقر خیزد دران میان دیدیم که پوست سیر و پیاز سوختن درویشی آرد دیگر آنکه می تیند
که بر آستانه در نباید نشست آن هم عجب می آمد که از کجا میگویند آخر دیدیم که همدران چیزها
شمرده است که هر که بر آستانهٔ در بنشیند درویشی آرد و دیگر در خانها در جایها شنیدیم
که جاروب در شب نه نهند این هم دران آورده است که هر که در شب جاروب دهد
درویشی آرد بعد ازان فرمود که تا ما هم در کتابها در باب خوردن خیرات در شب بست هفتم
روایت ندیدیم ممتنع میکردیم آخر مولانا نظام الدین از فتاویها جائے یافت او از ثواب
بسیار کرده است بعد ازان فرمود که امشب دوازده رکعت نماز است به سه سلام
بگذارد در هر رکعتے الحمد یکبار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله ده بار و بعد از

فراغ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
بگوید درین میان تمر عرضداشت کہ صد رکعت نماز ہم میگویند کہ درین شب بگذارد
فرمود کہ آن در شب برات آمدہ است و بیک روایت امشب ہم است کہ در بعضی
جا آوردہ است بعد ازان فرمود کہ مقصود این است کہ این شب را زندہ دارد بدانچہ
توانند خواہ بہ تسبیح خواہ بہ تلاوت خواہ قرآن خواہ درود خواہ باستغفار بیچارہ عرضداشت
کہ اولی کدام است ازین میان تا بدان مشغول شوند تا آنکس را در کدام چیز کشایش پیدا
آید ہم بدان مشغول شود درین باب خود بداند کہ مراد در چہ رغبت است اما نماز جامع است
مر جملہ را و اگر در چیزے ملول شود باید کہ در حال آنرا بگذارد و بچیزے دیگر مشغول شود
زیرا چہ چون دل از چیزے برید باز آوردن بدان چیز دشوار کاری است برائے آنرا گفتہ اند
کہ در حال بگذارد تا دل ملالت نجوید و رسیدہ نشود و چون در حال آنرا بگذاشت و
بچیزے دیگر مشغول تا نفس مشغولی نوے گیرد و مشغولی بگذاشتہ باشد و اگر ازین ہم
ملول گردد پس از خلوت بیرون آید یا ہم جنسی برود و زمانے صحبت کند تا مدد و معونت
از و حاصل کند و بچیزے دیگر ہم مشغول شود مجلس چہل چہارم سعادت زمین بوس
حاصل شد قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ اگر مردے در خواب می بیند کہ ہمہ مسلمانان
در روز روزہ بخورند تعبیر چہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود تعبیر آن تواب غیبت
کنند کہ غیبت مفطر صوم است تا حدیثی کہ آمدہ است رب صائم لیس لہ من
الصیام الا الجوع والعطش تاویل ہم بغیبت کرد شیخ معز الدین عرضداشت
کہ در احیائے این شب را ثواب شب قدر یابد فرمود کہ ہر کہ امشب تمامت شب بعبادت
حق تعالی زندہ دارد ثواب ہزار ماہ یابد بلکہ زیادت کہ گفت لیلۃ القدر خیر من

الف شهر یعنی هزار ماه معین که در قصه آیت اینست که در بنی اسرائیل مردی بود روز
روزه داشتی و غذا نکردی و شب قیام نمودی بدین شکل هزار ماه او را گذشت
بعد از آن روزی در مجلس رسول علیه السلام ذکر این قصه افتاد یاران تمنا بردند و گفتند
که ما چه عمر داریم که مشغول توانیم شد ما را همچنان عمر بودی که همچنین عبادت بجای آوردیم
در آن محل این سوره نازل شد که اگر آن مرد یعنی بنی اسرائیل که هزار ماه بعبادت و طاعت
گذرانید ما ترا شبی کرامت کردیم که بهتر از هزار ماه آن مرد بنی اسرائیل است تا هر که
این شب را قیام نماید ثواب بهتر از هزار ماه بدو کرامت فرمائیم مجلس چهل و پنجم
سعادت دیدار حاصل شد مولانا لطیف الدین عرضداشت که در ریاحین آورده است
که روز عید بر در هر مومنی دو فرشته می باشند تا او برای نماز عید بیرون آید برابر وی
بروند بر دستی یکی علم باشد و بر دست دیگری گرز بندگی مخدوم علیه الله فرمود
که گرز از آن جهت که شیاطین در این روز از بند باز شوند برای راندن ایشان
را و بر دست دیگری که علم باشد برای اظهار بزرگی و کرامت مومنان راست
چنانچه در شاه علم کسی راست که او بزرگ سپاه است قاضی اشرف الدین عرضداشت
که جابجا نوشته است که حقیقت وجود رسول علیه السلام از پرتو نور حق است جل و
علا این سخن چه معنی دارد فرمود از این پرتو این مراد دارند والله اعلم که وجود رسول
علیه السلام از هستی وجود ذات پاک حق است جل و علا من غیر تجزیة و تبعیض
و تنقیص چنانکه پدید آمدن صورت داخله در آئینه از صورت خارجیه من غیر تجزیة
و تبعیض و تنقیص اینجا بیچاره عرضداشت که وجود جمله عالم نیز از هستی ذات
پاک حق پدید آمده است تخصیص این معنی بر رسول علیه السلام بچه معنی راست آید

فرمود بدینوجه که پدید آمدن وجود رسول علیه السلام از وجود هستی حق است بغیر واسطه
اما وجود عالم از عکس وجود رسول علیه السلام است پس عالم همه اگرچه از هستی حق پدید
آمده است ولیکن بواسطه عکس وجود رسول علیه السلام پدید آمده است اما وجود رسول
علیه السلام بغیر واسطه هم بدین طریق که گفتیم بزرگی در کتاب خود آورده است که مبداء
مخلوقات و موجودات ارواح انسانی است و مبداء ارواح انسانی روح پاک
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی و بروایتی نوری
و چنین نشاید زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه ثمره آن شجره و شجره بحقیقت از
تخم ثمره باشد پس اول پرتو نور احدیت نور محمد پدید آورد چنانکه گفت انا من
الله والمؤمنون منی بعده فرمود درین مسئله بعقل خوض نباید کرد در عالم مکاشفه
معلوم شود بعد ازان فرمود که ارباب معنی که ایشان از اهل وحدت گویند میگویند که جمله
ذرات وجود عالم را نسبت با وجود حق تعالی همچنان است که نسبت صورت داخله
آئینه با صورت خارجه پس هستی این همه عالم می نماید و نیست چنانکه صورت داخله
در آئینه می نماید ولی نیست و این هم بدان اصل است که وجود حقیقی مر خداوند راست که واجب
الوجود است اما دیگرے را اگرچه وجود هست باعجاز اوست و بخود وی خود مستحق عدم است
پس اهل معرفت را نظر در هرچه میرود اول نظر هم بدان عدم می افتد و آنکه جا بجا مذکور است
که هیچ چیز دیگرے را وجود نیست هم بر آن نظر است و آنکه میگویند که کل من علیها فان
فردا همه را روشن خواهد شد اما اهل معرفت را هم امروز مکشوف است آن هم بدین
نظر است مولانا لطیف الدین عرضداشت که اینکه میگویند که الشیخ یحیی و یمیت
در نظر مبارک بجای آمده است فرمود که ضرور نظر زیاده است درینوقت از بر کسی مے شنو

اما اگر جائے مسطور باشد تاویل می توان کرد درین میان مولانا لطیف الدین طلب بیان آن تاویل کرد که کدام تاویل ست فرمود که تاویل آن باشد که احیا و اماتت درین معنے دارند اماتت در صفات ذمیمه یعنی انچه صفات ذمیمه در مرید باشد آنرا بمیراند یعنی دور کند و احیا در صفات حمیده ملکی دارند یعنی انچه صفات حمیده باشد آن دروے پدید آرد احیا و اماتت برین معنی دارد و این را گردش بخوانند حیات معنوی و مرگ معنوی بر انواع ست چنانکه الایمان حیوة والکفر موت والطاعة حیوة والمعصیة موات والعلم حیوة والجهل موات بعد ازان فرمود که از خواجه منصور حلاج یک کلمه منقول ست بغایت مهیب و آن آنست که او گفته ست انا اصغر منه بشیئین یعنی من خوردم از وے بدو چیز و این سخن هم در شنیدن مهابت دارد و جائیکه این کلمه مسطور ست انجا شرحی ازان این نکرده ست اما در کتابهاے ایشان که مطالع افتاده ست ازانجا شرح می شود اکنون ایشان در کتابهای خود نوشته اند که سالک را در هر نفسی و لحظه ترقی میشود و میرود تا انجا میرسد که جمله معانی و کلمات که درویش میشود ممکن ست که او را حاصل می شود و تا این حد می رسد که همین دو چیز بماند و آن دو چیز این ست وجادنا منه وقیامنا به پس انکه منصور حلاج گفته ست انا اصغر منه پس ازان این دو چیز خواسته ست والله اعلم بعده بندگی مخدوم عظمه الله به تعجب بلیغ بر لفظ مبارک راند که ازینجا توان دانست که در ایشان چه کمالات حاصل شده ست مگر این دو چیز که بخودی خود موجود نشود و بخودی قایم نه گردد دیگر همه ست فرق هم بدین دو چیز ست ازینجا مولانا لطیف الدین عرضداشت که از بعضی درویش منقول ست که در حق یکی گفته اند بمیر او مرده ست و در حق یکی گفته اند

زنده شو و زنده شده است این بکدام معنی محمول باشد فرمود که این احیا و اماتت
من الله تعالی بود خاص اما کرامت او که از وی پیدا آورد اما این احیا و اماتت
که بدرویشان مخصوص است از روی معنی است زیرا که از ان ایشان همه معنوی است
بعد از ان فرمود تاویل این بیت همدران گفتند بیت صوفیان در همی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند یعنی سالک در هر نفسی از صفات ذمیمه بیرون می آید
و در صفتی حمیده در می آید پس آنکه یک عید از ین کنند که صفتی ذمیمه بیرون آمدند دوم
عید این کنند که صفتی حمیده حاصل کردند و سالک آن زمان که از صفتی ذمیمه بیرون
می آید او را دران شادی و فرحتی است همچنین چون حمیده حاصل کنند و تاویل مولانا
روم همین گفتند مصرعه یکبار زاید آدمی من بارها زائیده ام یعنی همین که از صفتی ذمیمه
بیرون آمد او را همان زادن شد زیرا چه تولد حیث عروج دیگر **مجلس چهل و ششم**
روز عید سعادت پایبوس بدست آمد در نمازگاه در محفل قاضی متعلمی آغاز کرد که نفل
پیش از نماز عید در نمازگاه مکروه است و در تحیت مسجد نیز حدیثی مروی است که
اذا دخلتم فی المسجد فصلوا رکعتین از ینجا بایستی که بجز در آمدن مصلای
عید رکعتین تحیت گزاردی در میان متعلمان درین باب بحثی رفت آخر امام برای
ادای نماز عید برخاست بندگی مخدوم عظمه الله بدوگانه از نماز مراجعت فرمود
در مقام منبر که خود آمد و نشست بیشتر متعلمان شهر برابر آمده بودند همه بنشستند پیش
از طعام عید هم خود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که من می شنیدم که در محفل قاضی این
بحث میشد و می از متعلمان کسی میگفت که بکدام راه در آمد میکنی مناقشه یا ممانعه یا معارضه
اکنون چندین گفت و شنود چه حاجت بود همین جواب میشود که حدیث این است که

اذا دخل احدکم فی المسجد فتحیة هما رکعتین و نمازگاه مسجد نیست پس وارد نشود لهذا
نمازگاه را کسی مسجد نمی گوید و احکام مسجد بدان مترتب نیست مگر آنکه وقف در ساعتی حکم مسجد
میگردد در یک حکم سخت فقد فحسب و دیگر احکام نه حاضران مجلس را بدین جواب شفای
کلی حاصل آمد همگی سر بر زمین آوردند که همچنین است و همین جواب است که بندگی مخدوم
فرموده اند مجلس چهل و ششم سعادت مجالست بعد از نماز شام حاصل آمد بعد از طعام
بیچاره عرضداشت کرد جای نوشته شده است که اگر کسی گوید من بهشت نخواهم و دیدار خدا خواهم کافر
گردد وجه کفر چیست بندگی مخدوم علیه الله فرمود که بهشت مر مومنان را بحکم خدا موعود است
چنانکه دوزخ مر کافران را پس اگر کسی گوید که من بهشت نخواهم در تحت این رد آن حکم شرع می شود
و در رد و انکار حکم شرع کفر است بعد از آن فرمود حکمیکه به کتاب یا سنت متواتر ثابت شده است
اگر کسی آنرا بقول یا بفعل انکار کند یا رد کند کافر گردد اکنون که کفر در این لازم آید معنی در بیان
آنست که در تحت این رد یا انکار کتاب یا سنت متواتر می آید و در آن کفر پس در این هم
کفر باشد چنانکه حرمت هر چیز که به کتاب یا سنت متواتر ثابت شده است زیرا که حلت و حرمت
را دلیل قطعی می باید در این اگر کسی حرام را حلال داند کفر لازم آید بلکه لزوم کفر است در آن از این سبب
که حلال دانستن آن حرام انکار آن نص یا سنت متواتر آید و همچنین همه جا آید حلال دانستن حرام و
حرام دانستن حلال که کفر بدین معنی است گفتم بیچاره عرضداشت که در کلمات مشایخ که جا بجا افتاده است که من
بهشت را نخواهم و دیدار تو بخواهم این بکدام معنی محمول باشد فرمود که اول بار این عبارت را کسی نقل نیست اگر باشد
آن بنا بر همت خود کرده اند نه برای آنکه آنچه شرف و مقصود است بجا آورده اند و انکار کرده اند بلکه گفته اند بیان
خود کرده اند رد حکم شرع نمی آید و جائیکه بهشت خواسته اند آن هم بدان محمول است که شرف محبوب بجا
آورده اند نه آنکه بهشت همت ایشان بود و مقصود و دیگر آنچه در عالم محبت رود میان محب و محبوب

مناجات از حضرت مخدوم الملک شاہ شرف الدین احمد یحیٰ منیری قدس اللہ سرہٗ

آلٰہی اَنْتَ رَبِّیْ وَقَوِیٌّ وَاَنَا عَاجِزٌ آلٰہی اَنْتَ مَالِکٌ وَاَنَا مَمْلُوْکٌ آلٰہی عاجز ترین عاجزانم آلٰہی جاہل ترین جاہلانم آلٰہی نمیدانم تاچہ گونہ رضاے تجویم آلٰہی نمیدانم تاچہ گویم آلٰہی عجز و درماندگیِ من تو می بینی آلٰہی حاجتِ من تو میدانی آلٰہی من بیچارہ و عاجز ہیچ حیلہ و قوت و وسیلہ ندارم و انچہ جز تست ازآن بیزارم آلٰہی من ضعیف درماندہ را و من نحیف درہاے رندہ را و من مدہوش سیاہ کار گناہگار را و من بدکردار را و من انقیاد فرمان شیطان را و من استادِ مکتبِ عاصیان را و من مدہوش سرگشتہ را و من عاجز دربدرگشتہ را و من گنہ گار بداعمال را و من خاکسار بداعمال را و من ثابت ناتمام را و من عہد شکن خود کام را و من گندم نماے جو فروش را و من زنار دار خرقہ پوش را و من سیاہ رو نامہ سیاہ را و من منافق تبہ کار را بفضل عمیم و لطف قدیم خود از بندِ نفسِ امارہ خلاصی دہ و توبہ نصوحا عطا کن کہ طاقتِ حضرتِ عدلِ تو ندارم آلٰہی مرا توفیق دہ کہ ترا بہ پرستم کہ بے توفیقِ تو ترا نتوان پرستد آلٰہی مرا تعریف دہ کہ ترا بشناسم کہ بتعریفِ تو ترا نتوان شناخت آلٰہی ضایع کردم عمر خویش بران چیز کہ رضاے تو نبود و من ندانستم ازان توبہ کردم و بیزار گشتم اے دستگیرِ ہر شکستہ و اے دلیل ہر درماندہ و اے فریاد رسِ دشوار رہا اے و اے چارہ سازِ بیچارگان و اے قبول کنندۂ توبۂ عاصیان و اے پزیرندۂ گریختگان و اے حلیمے کہ حلمِ تو مارا گستاخ کردہ ای رحیمے کہ رحمِ تو مرا بیباک گرداینده

این گستاخی و بیباکی از ما عفو کن و خلعت معرفت همه اعضاے مارا بپوشان الٰهی بحق طفیل تسبیح و تحمید و تمجید جمله روحانیان و کروبیان الٰهی بحرمت عابدان و زاهدان الٰهی بحرمت خواصگان درگاه تو الٰهی بحرمت تو احقان حضرت تو الٰهی بحرمت غریبان شهادت جوانان الٰهی بحرمت آب دیده عاصیان الٰهی بحرمت عفو توبه که عاصیان درگاه تست الٰهی بحرمت عجز و جلال تو الٰهی بحرمت عظمت و کمال تو که حاجات من و جمله مسلمانان روا کنی و ایمان مارا در دنیا و آخرت برما ارزانی داری الٰهی چون دران حجره تنگ و تاریک بی شمع مارا ابتلا کنی ایمان مارا چراغ لحد گردانی بحق لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَحْبُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَطْلُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ ۞

غزل حضرت شیخ زمانه سلطان ممالک تفرید قہرمان اکلیم تجرید شہباز اوج ولایت عنقاے قاف قناعت شیخ الشیوخ حضرت مولانا شاه امین احمد فردوسی قدس الله سره العزیز

دل بتو پرداختنم آرزوست ‏ وز ہمه برداشتنم آرزوست

ہست بہر انجمنم خلوتے ‏ این ست اگر انجمنم آرزوست

اہل دلان راست سفر در وطن ‏ زان سفر اندر وطنم آرزوست

ہست بعشق ار ہمه سوز و گداز ‏ با غم او ساختنم آرزوست

ناصیه ہرچند نہم بر درت ‏ سجده بران تا کفنم آرزوست

شمع صفت با ہمه سوز و گداز ‏ سوختن و ساختنم آرزوست

از نظر لنگر دریاے عشق ‏ فیض حسین و حسنم آرزوست

زانکه لقب نوشه توحید داشت ‏ ہمت شیخ عمدنم آرزوست

در صفت و ذات پرانوار دوست ‏ ذره صفت گم شدنم آرزوست

ہرچه تواند شدن از غیر دوست ‏ خویش تہی ساختنم آرزوست

از لب منصور انا الحق زنم ‏ گر سر دار و رسنم آرزوست

گرچه فرشته نیم از زور عشق ‏ تا بفلک تاختنم آرزوست

قیس صفت در ہوس کوے دوست ‏ خاک بسر ریختنم آرزوست

ہر فدا بر سر تو بار بار ‏ مردن و پس زیستنم آرزوست

چه خودی ہست چو زندان تباہ ‏ رستن ازین ما و منم آرزوست

دیگر

ای گل و مے یاسمنم آرزوست | نکہت آن گلبدنم آرزوست
چند طپم در غم شیرین خویش | تیشہ چوں کوہ کنم آرزوست
در غم ہجر تو چو ابر بہار + | سیل مژہ ریختنم آرزوست
در عوض یاسمن از زلف یار | نافۂ مشک ختنم آرزوست
در شب غم شمع صفت سیل اشک | ریختن و سوختنم آرزوست
دسترسم نیست بعناب لب | بوسہ سیب ذقنم آرزوست
تا زبانش نرسد دل بہ کام | کام و زبان در دہنم آرزوست
با نے و با مطرب و چنگ و رباب | بزم می آراستنم آرزوست
وعدۂ وصل ار بفریبم دہد + | از لب او این سخنم آرزوست
کے تو زبان در دہن من دہی | گرچہ ہمہ در دہنم آرزوست
پیرم و با آں صنم نوجواں + | جام شراب کہنم آرزوست
نالہ زنم صفت عندلیب | شاہد گل پیرہنم آرزوست
میکنم اینک ز پی شعر صرف | یک بت سیمین بدنم آرزوست
عشق قد و گیسوئے جاناں خوش است | کے سر دار و رسنم آرزوست
چند بنالم ز فراقش ثبات | رستن ازین جان و تنم آرزوست

دیگر

دیوانگی ربود چو در ہر طرف مرا | در ہر طرف نمود جمال شرف مرا
روزے نخست من ہدف تیر او شدم | دیگر نگاہ کس نہ نماید ہدف مرا

وابستہ است زیستن و مردنم بتو — این جملہ بستہ ز خلف تا سلف مرا

از بیم ہجر و غدغد دل نیز نیست — لا تحزنم بگوئی و گر لا تخف مرا

دنیا ہمہ ز کف رود اما محبتش — سرمایہ ئیست ہاں نرود این کف مرا

راہ طریقتم بکشا از رہ کرم — عمر عزیز بیہدہ گردد تلف مرا

نیسان صفت محبت او آبروی ما — زنہار این گہر نرود از صدف مرا

باشد کہ نیست در نظرم چوں تو دلبرے — قرآں برائے حلف دہ اینک بکف مرا

بنشیند از جلوہ ورائے چشم من — تیر مراد در دو جہاں بر ہدف مرا

خاک ستانۂ تو نیرزد بکیمیا — سنگ زر تو ہست چو در نجف مرا

چندانکہ ہیچ طلعت زیبا نہاں کنی — چنداں شود بدیدن روئے شغف مرا

لعل گہر خزف بود اندر نگاہ من — در کوئے تست لعل و گہر ہم خزف مرا

بہر جنابت تا بجہاں از وی نفس — یارب بطفیل پیر شرف دہ کشف مرا

اعلان

واضح ہو کہ اس کتاب کی رجسٹری ہو گئی ہے - بغیر اجازت اس حقیر کے کوئی صاحب اسکے طبع کا قصد نہ فرماوین - نفع کے بدلے نقصان نہ اوٹھاوین - جنکو خواہش ہو ایک روپیہ اسکی قیمت بیجکر مجھسے طلب کرلین -

الراقم

شاہ وصی احمد - محلہ خانقاہ - بہار